

فرایند بالندگی ایدئولوژی انقلاب اسلامی

علی محمد حاضری*

مقدمه

نظریه پردازان علوم اجتماعی و سیاسی در تبیین تحولات اجتماعی و عمیق‌ترین و پدیده‌ترین نوع این تحولات، یعنی انقلابها، رویکردهای متفاوتی داشته‌اند که تبیین‌های مبتنی بر ایدئولوژی یا عوامل فرهنگی یکی از این رویکردهاست. شاید بتوان گفت تحلیل ماکس وبر در خصوص رابطه بین اخلاق پروتستان و روحیه سرمایه‌داری که در کتاب مشهور وی تحت همین عنوان آمده است یکی از برجسته‌ترین تلاشها برای تفسیر رخدادهای اجتماعی - اقتصادی در پناه تحولات اندیشه‌ای و اعتقادی بشر است.^۱ ترنم این رویکرد وبر، در جنجال اندیشه‌های پوزیتیویستی و ماتریالیستی که هر کدام بر وجهی از ابعاد مادی، اقتصادی، تاریخی و اجتماعی بشر تکیه داشتند، چندین دهه مسکوت ماند تا اینکه با وقوع انقلاب اسلامی ایران در پایان دهه ۷۰ قرن بیستم، یکبار

(* استادیار گروه جامعه‌شناسی، دانشگاه تربیت مدرس.

دیگر اذهان متوجه حضور جدی و مؤثر عنصر دین و باورهای مذهبی شد که تئوریهای اجتماعی مدتها بود مرگ و میراثی آن را نوید داده بودند. حیات مجدد دین و نقش آفرینی کم‌نظیر آن در انقلاب اسلامی ایران، نظریه‌پردازان علوم اجتماعی را به تأملی دوباره فرا خواند و تبیین و تحلیل آن که جز با تجدید نظر در بسیاری از تئوریهای سابق مقدور نبود، در دستور کار قرار گرفت. هم اینک دو دهه از وقوع این رخداد عظیم اجتماعی گذشته و انبوهی از محصول این تلاشهای نظری را که در جهت توجیه و تبیین آن صورت گرفته است در پیش رو داریم، و در بسیاری از این کوششها، محور مشترکی وجود دارد و آن اعتنا به ذهنیت انسانها به عنوان فاعلین کنش و به عبارتی دیگر، توجه به اعتقادات و باورهایی است که انسانها برای حضور در عرصه‌های زندگی جمعی، بدان تمسک جسته یا از آن متأثر می‌شوند.^۲

ما بدون آنکه بخواهیم وارد عرصه مجادله‌های موجود در این زمینه بشویم و حتی بدون آنکه قصد داشته باشیم به احصا نظریاتی که مؤید دیدگاه فوق باشد بپردازیم، اصل کارآمدی یا اهمیت تبیین‌های ایدئولوژیک انقلاب را مفروض انگاشته، کوشش می‌کنیم فرایند ظهور و بالندگی ایدئولوژی انقلاب اسلامی را در مقایسه با دیگر ایدئولوژیهای رقیب تشریح نماییم.

در اینجا لازم است مراد خود را از عنوان «ایدئولوژی انقلاب» روشن سازیم. ضمن اذعان به وجود اختلاف نظرهای فراوان در خصوص معنی و گستره مفهوم ایدئولوژی، در اینجا ما از این مفهوم، نوع نگرش و هستی‌شناسی ویژه‌ای را منظور می‌کنیم که بر اساس آن انسانهای عامل و معتقد بدان، آرمانها، انتظارات و عملکردشان را با آن توجیه یا مدلل می‌کنند.^۳ به این معنی، ایدئولوژی انقلاب یعنی نوع نگرش و هستی‌شناسی ویژه‌ای که مردم مسلمان ایران بر اساس آن حضور در صحنه‌های انقلاب را برای خود مطلوب یا لازم دانسته‌اند. بدیهی است که این نوع نگرش و هستی‌شناسی برای تمام آحاد مردم ایران و حتی برای همه کسانی که به نوعی در رخدادهای انقلاب کمابیش

مشارکت داشته‌اند یکسان نبوده و حتی برای معتقدین به آن نیز از شفافیت کافی برخوردار نبوده است. ولی در مجموع، مراد ما از ایدئولوژی انقلاب مشخصه‌هایی از اسلام و تشیع است که هر چند در تاریخ و سنت فکری و اعتقادی مردم ریشه داشته ولی به نحو «ویژه و خاصی» مجدداً احیا و ادراک شده است که با درک معمول و مرسوم مردم ما از اسلام سنتی ممتاز و متمایز است؛ و الاً اگر مردم ما اسلام را به معنای سنتی آن می‌فهمیدند، قاعدتاً دینداری و عملکردشان نیز طبق روال گذشته بود و آن دینداری، منجر به انقلاب نمی‌شد.

از آنجا که غالب مردم متدین جامعه ما در ادراک این برداشت از اسلام، به عنوان پیرو خط امام خمینی (س) عمل کردند، مشخصه‌های این اسلام عمدتاً منبعث از پیامها، سخنرانیها و مکتوبات آن حضرت است که به عینی‌ترین وجه از طریق عملکرد ایشان، برای مردم تجسم یافته بود. در اقبال مردم ما به این برداشت از اسلام، حتی الگوهای سنتی پیروی مردم از رهبران دینی خود نیز تا حدود زیادی درهم ریخت. چراکه فراوان بودند مردمی که مرجع تقلیدشان، فردی غیر از حضرت امام خمینی بود ولی در عمل، رسالت دینی و اجتماعی خود را به «فتوای» امام ادراک می‌کردند. هر چند بسیاری از این افراد بتدریج تبعیت اجتماعی از امام را به «تقلید از امام» مبدل ساختند ولی کم نبودند افرادی که همچنان تا پایان عمر حضرت امام این دوگانگی مرجعیت را حفظ کردند و در فروع، مقلد مرجعی دیگر بودند و در اصول و جهت‌گیریهای کلی و اجتماعی دین، عملاً مقلد امام بودند. در پرتو همین تبعیت و تقلید از حضرت امام است که نقش آفرینی مردم در انقلاب اسلامی معنی و مفهوم می‌یابد و الاً اگر غالب مردم مقلد دیگر مراجع مانده بودند و یا تقلیدشان از دیگر مراجع همه جانبه و کلی بود، عملکردشان نیز مطابق عملکرد معدود متدینی بود که از امام پیروی نمی‌کردند و در این صورت، وقوع انقلابی با این مشخصات، معقول و ممکن نبود.

در عین حال اشاره می‌کنیم که همه مردم متدین بویژه اقتدار مسلمان تحصیلکرده و

صاحب اندیشه‌ای که بر اساس درک اسلام در قرائت جدید آن، به خیل برپادارندگان خیمه انقلاب پیوستند، همه دریافت خود را مستقیماً و بی‌واسطه از امام نگرفته بودند؛ بلکه ریشه دریافتها و برداشتهای آنان به عناصر و جریانهای دیگری باز می‌گشت که در صفحات آینده به آن اشاره خواهیم داشت. در حالی که برای غالب این افراد، حضرت امام، چهره مجسم و الگوی اسلام مطلوب و مورد نظرشان بود و بسیاری از آنان نیز بتدریج با ظاهر شدن تفاوت‌های احتمالی بین اسلام معرفی شده از سوی حضرت امام و اسلامی که از سایر منابع دریافت کرده بودند، برداشتهای سابق خود را در جهت انطباق هر چه بیشتر با امام تصحیح می‌نمودند.

با عنایت به این مقدمات و ملاحظات است که کوشش می‌کنیم مشخصات آن برداشت از اسلام و تشیع را که می‌تواند به عنوان «ایدئولوژی راهنمای عمل» بستر نظری و فرهنگی انقلاب محسوب شود احصا کنیم. در این جهت، گمان ما این است که توفیق این برداشت از اسلام، (ایدئولوژی انقلاب) فارغ از سرگذشت و وضعیت دیگر ایدئولوژیها و جریانهای فکری که بالقوه و بالفعل رقیب آن بودند نمی‌تواند مورد ارزیابی قرار گیرد. لذا کوشش ما در صفحات آینده، ارائه گزارشی توصیفی - تحلیلی از وضعیت ایدئولوژیهای رقیب است تا در قیاس با آنها بتوانیم دلایل و عوامل توفیق ایدئولوژی انقلاب و ترجیح آن در مقایسه با رقبای توسط پذیرندگان را توضیح دهیم. چرا که این ایدئولوژی در فضایی کاملاً رقابتی به نسل تحصیلکرده دهه‌های ۴۰ و ۵۰ عرضه شد و اگر قابلیتها، تواناییها و جاذبه‌های درونی این ایدئولوژی نبود، پذیرش آن توسط نسل جوان و کنجکاو و تشنه کامان حوزه اندیشه که بشدت در معرض تبلیغات انبوه و پرجاذبه دیگر ایدئولوژیها قرار داشتند متصور نبود.

جریانهای فکری رقیب

اگر بخواهیم عمده‌ترین جریانهای فکری با منشأ بیرونی را که طی یکی دو قرن اخیر

شاهد حضور و عرضه آنها در ایران بوده‌ایم بر شماریم، به تیرتیب باید از تجدد (لیبرالیسم کلاسیک)، سوسیالیسم و ناسیونالیسم یاد کنیم.

الف: تجددگرایی

ریشه‌دارترین جریان، همان سنت فکری است که ما امروز از آن به عنوان اعقاب لیبرالیسم کلاسیک یاد می‌کنیم. این همان اندیشه‌ای است که تحت لوای تجدد خواهی و ترقی‌گرایی، فضای خموده و منفعل جامعه ایران را متأثر ساخت. در شرایطی که متعاقب شکستهای متوالی در جنگهای ایران و روس و تحمیل قراردادهای ننگین ترکمنچای و گلستان، اذهان جستجوگر در تلاش برای پاسخگویی به علت این رخدادها، عقب‌ماندگی تکنولوژیک و ضعف تسلیحات نظامی و فقدان سازماندهی قوای ارتش را نشان می‌دادند؛ سیاحان، تجار، مأموران سیاسی ایران در خارج از کشور، معدودی از محصلان اعزام شده به خارج و سایر کسانی که به نحوی با آن سوی دنیا ارتباط پیدا کرده بودند، از دستاوردها و ترقیاتی خبر می‌دادند که دنیای غرب را از پس قرن‌ها سیاهی و جهل به شاهراه ترقی و کمال هدایت کرده بود. آنچه از دور چشمها را خیره می‌کرد و زرق و برق آن دلها را می‌ربود، دانش و تکنولوژی جدیدی بود که در هیأت «کالسکه دودی»، «ماشین بخار»، «توپ و تفنگ»، «دستگاه چاپ» و نظایر آن عرضه می‌شد و نیز مسافر آن دیار به هنگام بازگشت، خلق الله را به تماشای توأم باحیرت آنها فرا می‌خواند. آن دسته از مردم، که توفیق مجالست با این پیام‌آوران ترقی و تمدن را داشتند همچون کودکانی بودند که امروزه نیز دور چمدان مسافران ممالک راقیه یا بندرگاههای این ممالک در بقیه دنیا، (مکه و مدینه، دوی، سنگاپور ...) جمع می‌شوند تا آخرین اسباب‌بازیها، رباتها و دیگر نشانه‌های پیشرفت را که از جعبه شعبده آنها بیرون می‌آید تماشا کنند.

مسافران دیار فرنگ، حسب عمق بینش و اطلاعاتشان پس از ابتدایی‌ترین سوغات و رهیافت خود که عبارت بود از دستاوردهای باصطلاح علمی آن دیار که آن را از طریق

این نوع کالاها نشان می‌دادند، مبهوت دو پیشرفت دیگر غریبان نیز بودند. البته این عرصه‌ها را نمی‌توانستند با ارائه کالاهای ذریبط معرفی کنند، بلکه به هنگام بیان و تشریح عجایب و مشاهدات محیرالعقول خود برای دیگران، از آن سخن می‌گفتند. دومین سوغات آنان نحوه متفاوت اداره امور جامعه و رابطه مردم با حاکمان خود بود. سخن گفتن از وجود «قانون»، مجلس قانونگذاری و احیاناً انتخاب نماینده مجلس و رهبر حکومت از طریق انتخابات برای کسانی که آنچه دیده بودند، «فرمان ملوکانه» بود و «اراده سلطان» و سخط میرغضب یا صله و بخشش شاهانه، بدیهی است اینگونه سوغاتها، دست کمی از کالسه دودی نداشت و اشتیاق به داشتن آن نمی‌توانست ملال‌انگیز باشد.

اما برای عده‌ای که با دقت بیشتر به مناسبات آن دیار نگرسته و تحولات فرهنگی - اجتماعی آن را با عمق بیشتری دریافت کرده بودند، سوغات سومی نیز مطرح بود و آن عاملی اساسی بود که به زعم آنان موجب و موجب همه این تحولات بود و آن به زیر کشیدن خدا از اریکه خدایی و پشت کردن به مجموعه آن چیزی بود که به نام دین و حکم خدا از طریق کلیسا و کشیشان، قرن‌ها بر عالمیان دیکته و اعمال شده بود.

انسان و عالم غربی از طریق دست کشیدن از دین در مفهوم کلیسایی آن به علم رسیده بود و حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش را با نفی سلطه پاپ و کلیسا که به نام دین و از جانب خدا، حکومت مطلقه خود را توجیه کرده بودند به دست آورده بود و اگر از قانون و مجلس قانونگذاری و رهبران انتخابی دم می‌زد همه اینها را مرهون رهایی از قید بندگی خدای کلیسا و نمایندگان زمینی وی می‌دانست. عده‌ای از مرتبطن غرب که در مقایسه با دیگران فرصت و تأمل بیشتری داشتند، این وجه از سوغات آن دیار را نیز اخذ کرده بودند، بدون آنکه بتوانند به سابقه تاریخی آن دیار و شرایط ویژه‌ای که آن وضعیت را موجب شده بود بیندیشند. اینان پس از بازگشت به ایران، با نگاهی سطحی به موضعی که احیاناً مدافعان دین در مواجهه با این مدعیان ضد دین اتخاذ می‌کردند، جنگ علم و

دین و عالم و کشیش را عیناً در جامعه خودمان نیز جاری و ساری می‌یافتند و این دریافت در یک دور تشدیدکننده، تقابل آنان با مدافعان دین را بیشتر می‌کرد. ولی این نزاع از نظر تاریخی عملاً به سود متجددین پیش می‌رفت و جبهه دین باوران تا مدت‌ها سنگر به سنگر عقب‌نشینی می‌کرد یا مواضع منفعلانه‌ای اتخاذ می‌کرد که نهایتاً به واگذاری میدان به رقیب منتهی می‌شد.

بدیهی است در آن شرایط که مظاهر فریبده تجدد چشمها را خیره کرده بود، و منادیان اسلام نوعاً جز چشم فرو بستن از این مظاهر و نفی و تحریم منفعلانه آنها موضعی دیگر اتخاذ نکرده بودند؛ دور از انتظار نبود که موج اقبال به این اندیشه‌های وارداتی به نحوی فزاینده سنگرها را فتح کند و هنگامی که حاکمیت دست‌نشانده و خشنی چون رضاخان را نیز در مسیر خود، همراه بیابد، مغرورانه به پیش بتازد. شاید بتوان گفت این جریان، بویژه پس از موضع‌گیریهایی که بخشی از نیروهای دین‌مدار و مشروعه‌خواه، در حوادث سالهای پس از نهضت مشروطیت از خود بروز دادند و به علت نگرانی عظیمی که از ناحیه تجددگرایان احساس نمودند، بخشی از مشروعه خواهان عملاً به نوعی در موضع دفاع از استبداد قرار گرفتند، این غرب‌گرایان بهانه نظری مناسبی برای نشان دادن همسویی استبداد و دین‌گرایان به دست آوردند و مواضع ضد دینی خود را با سهولت نظری بیشتری تعقیب کردند و سرانجام، خود مدافع و توجیه‌کننده و حتی مباشر خشن‌ترین نوع استبداد یعنی استبداد رضاخانی شدند.

عوامل کاهش جاذبه‌های تجددگرایی

با عنایت به آنچه در صفحات گذشته آمد، ورود جریان تجددگرایی به ایران، لااقل در مراحل آغازین، با زمینه‌های نسبتاً مساعدی همراه بود و موانع موجود بر سر راه آن از کفایت لازم برای مقابله مؤثر با تجددگرایی برخوردار نبودند. این جریان هر چند در دوره رضاخان و محمدرضا به حمایت دربار مستظهر بود و اربابان خارجی نیز بی‌دریغ در

جهت بسط قدرت و نفوذ آنها مددکارشان بودند ولی به دلایلی که شرح خواهیم داد، تجددگرایی بتدریج جاذبه‌های اولیه خود را از دست داد. عمده‌ترین عوامل مؤثر در این فرایند را به شرح زیر می‌توان برشمرد:

۱- اولین عامل، ضعفها و کاستیهایی بود که این اندیشه در زادگاه خود یعنی غرب با آن مواجه شد و آن ظهور مقوله بی‌عدالتی و استثمار خشن حاصل از نظامهای اقتصادی لیبرال در جوامع سرمایه‌داری غرب بود. لیبرالیسم کلاسیک در غرب موجد عریان‌ترین شکل استثمار و بهره‌کشی از کارگران توسط بورژوازی نوپا و صنعتی شده بود و اذهان حق‌طلب و آرمانخواهی که اندیشه‌های لیبرال اروپای پس از رنسانس را شاهراه فلاح و سعادت بشریت پنداشته بودند، خود را با سراب سرمایه‌داری مواجه دیدند. اینان بخوبی دریافتند که حاصل «علم و آزادی» اندیشه‌های لیبرالیستی، آزادی و قدرت سرمایه‌داران برای غارت هر چه بیشتر دستمزد کارگران فقیر شده بود و این وضعیت خوشایند طبع آنان نبود، از همین جا بود که در بطن نظام سرمایه‌داری غرب و بر علیه آن، اندیشه‌های سوسیالیستی برای مقابله با استثمار موجود در نظامهای لیبرال جوانه زد.

۲- علاوه بر استثمار به عنوان نتیجه سازوکار داخلی اقتصاد سرمایه‌داری که در بند فوق به آن اشاره شد، تمدن بورژوازی غرب در ارتباط با سایر نقاط جهان نیز یکی از ناخوشایندترین تجارب تاریخ بشری را به عرصه نمایش گذاشت. استعمار خشن و عریان بخش اعظم نقاط جهان، توسط کشورهای اروپایی و غارت منابع مالی، طبیعی و انسانی و حتی برده‌گیری و اسارت میلیونها انسان محروم و زجر کشیده از سرتاسر آفریقا و بسیاری از مناطق آسیا و امریکا، تصویری بسیار رسواگر از ماهیت درونی و پیامدهای خسارت بار تمدن بورژوازی و پشتوانه‌های اندیشه‌ای آن به نمایش گذاشت و اذهان جستجوگر و چشمان بصیر را با تردیدهای بسیار جدی در خصوص حقانیت و اعتبار آن اندیشه‌ها مواجه ساخت.

۳- اندیشه‌وران ایرانی، علاوه بر دو عامل مذکور واقعیت ملموس دیگری را نیز در برابر چشم خود داشتند که تجدد و مدرنیسم منبعث از غرب را با چالشهای جدی مواجه ساخت. عملکرد مدافعان تجدد و حاکمیت‌های دست‌نشانده‌ای چون پهلوی اول و دوم که هر دو از طریق کودتاهای طراحی شده توسط رژیمهای سیاسی مدعی آزادی و دموکراسی یعنی انگلیس و آمریکا بر جامعه ایران مسلط شده بودند و خشن‌ترین دیکتاتوریه‌ها و نظامهای استبدادی را تحت لوای تجدد و با حمایت و مباشرت روشنفکران مدعی آزادی و مدافع ترقی اعمال کرده بودند، جایی برای کمترین خوشبینی و تداوم جلوه‌های اولیه این اندیشه‌های وارداتی باقی نگذاشت.

این سه عامل در مجموع آنچنان روشنگریهایی به وجود آورد که نقاب پرزرق و برق و فریبنده را از چهره ایده‌ها و اندیشه‌های منتسب به لیبرالیسم کلاسیک غرب در ایران برداشت، و طی دهه‌های پایانی عمر رژیم شاه دیگر کمتر کسی بود که در حال و هوای خوشبینی منورالفکرهای اولیه باقی مانده باشد و بالطبع، دیگر آن ایده‌ها برای ژرف‌اندیشان و صاحبان بصیرت، متاعی کاملاً رنگ باخته بود که حقیقت را بر نمی‌تافت و جستجو برای یافتن ایده‌های جدید آغاز شده بود.

ب: سوسیالیسم

دومین جریان فکری که پس از تولد آن در غرب، همچون طوفانی سهمگین، اقصی نقاط عالم را در نوردید و با شتاب و رشدی چشمگیر و فزاینده به صورت اصلیت‌ترین رقیب اندیشه‌های لیبرالیستی خود را عرضه کرد سوسیالیسم بود. این اندیشه که در حقیقت واکنش فعال برای مقابله با بنیادی‌ترین ضعف و پیامد دستگاه فکری لیبرالیسم کلاسیک، یعنی «استثمار و بی‌عدالتی»، بود، «عدالت» را شعار اصلی خود اعلام کرده بود. سوسیالیسم که عمدتاً از طریق آثار و اندیشه‌های جذاب مارکس و انگلس به عنوان اندیشه‌ای نوپا و پویا عرضه شده بود، علم‌گرایی و بوزیتیویسم را در قالب ظاهراً شکل «فلسفه علمی» عرضه می‌داشت و «آزادی حقیقی» را در پرتو‌رهایی انسان از نظامهای

طبقاتی وعده می داد. نظامی که در آن «عدالت» معرف و مقوم آزادی است. مارکسیسم در رابطه با مذهب نیز یک گام فراتر از لیبرالیسم برداشته بود، چرا که اگر لیبرالیسم در رابطه با مذهب، سکولاریسم یا خانه نشینی مذهب و عدم مداخله آن در امور اجتماعی را مطرح کرده بود، مارکسیسم، مذهب را عامل توجیه نظام طبقاتی و افیون توده‌ها معرفی کرد، و مذهب خانه نشین را نیز مزاحم آگاهی طبقاتی طبقه کارگر به حساب آورد. به هر حال این اندیشه که یکی از بنیادی‌ترین آرمانها و آرزوهای دیرینه و فطری بشر یعنی «عدالت» را شعار خود ساخته بود و در شرایطی که «استثمار و استعمار» کریه‌ترین جلوه‌های بی عدالتی برخاسته از نظام سرمایه‌داری غرب را در برابر جهانیان به تماشا گذاشته بود، همچون آب گوارا و خنکی می نمود که به بشریت سرگردان و خسته از سراب، در کویر سرمایه‌داری عرضه شده بود. بویژه اگر پشتکار و توانمندیهای نظری ارائه‌کنندگان این اندیشه و پشتوانه سیاسی - اجتماعی ناشی از توفیق لنین در برپایی نظامی سیاسی مبتنی بر آن ایدئولوژی را در نظر گیریم، جذابیت آن را بهتر در می‌یابیم. علاوه بر تاکید بر آرمان عدالتخواهی که نقطه مقابل، «استثمار» در نظام سرمایه‌داری بود، مارکسیسم برای مردم بسیاری از نقاط دیگر دنیا که اسیر مناسبات استعماری شده بودند، حاوی پیام یا ادعای ارزشمند دیگری نیز بود و آن شعار «جهان وطنی» یا (Comintern) بود. نفی روابط استعماری و طرح شعار دفاع از خلقهای محروم و حمایت از نهضت‌های رهایی‌بخش، جاذبه‌های عدالت‌خواهانه این ایدئولوژی را مضاعف می‌کرد. با عنایت به این ملاحظات است که تاریخ جهان در هفت دهه اول قرن حاضر، روایتگر روند رشد شتابان و گسترش این اندیشه بود که طی کمتر از ۵۰ سال به رقیب اصلی حوزه اندیشه‌ای و سیاسی دنیای سرمایه‌داری مبدل شد. در ایران نیز همزمان با شروع دوره حاکمیت رضاخان، حضور جسته و گریخته این اندیشه را شاهدیم و از سال ۱۳۱۵ ظهور سیاسی جدی‌تر آن را در قالب گروه ۵۳ نفره تقی‌ارانی به خاطر داریم. در دهه ۲۰، از دو سو شاهد روند رشد و حضور این اندیشه در ایران هستیم، در

مناطق شمال و بویژه آذربایجان، هواداران این اندیشه، تا حد تشکیل دولت خود مختار یا مستقل پیش رفتند و در تهران و سایر نقاط نیز حزب توده به یکی از پر سروصداترین تشکیلات حزبی مبدل شد و نشریات رسمی و غیررسمی مرتبط با اندیشه‌های مارکسیستی، موج آفرین صحنه‌های فرهنگی - اندیشه‌ای کشور شدند و بسیاری از اذهان و ظرفیتهای فکری کشور را تحت تأثیر خود قرار دادند و مارکسیسم و اندیشه‌های سوسیالیستی به یکی از پرجاذبه‌ترین جریانهای فکری سیاسی کشور تبدیل شد.^۴ البته توفیق این جریان فکری در سطوح روشنفکری به مراتب بیشتر از توفیق آن در توده مردم بود و تعارض بنیانهای فکری - اعتقادی مارکسیسم با مذهب و فرهنگ توده مردم، مانع از توفیق همه جانبه آن در این عرصه بود.

فرایند افول ستاره اقبال سوسیالیسم

شاید بتوان گفت سوسیالیسم در تعبیر مارکسیسم - لنینیسمی آن به همان سرعت اعجاب‌انگیزی که رشد کرده بود، سراشیبی سقوط را نیز طی کرد. ما بدون آنکه بخواهیم، ساده‌انگارانه، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را با مرگ مارکسیسم به عنوان یک دستگاه اندیشه‌ای یکی انگاریم، ولی قطعاً می‌توان گفت دوران اقبال و فروزندگی آن به سر آمده است. عوامل چندی در این فرایند دخالت داشته‌اند که اجمالاً به آنها اشاره می‌کنیم:

۱- سوسیالیسم این اقبال را داشت که توانست به سرعت تا حد ایدئولوژی یک حکومت نوپا و برخاسته از انقلاب اجتماعی صعود نماید، ولی همین عامل که البته فرصتهای زیادی برای تبلیغ و اشاعه همین ایدئولوژی رانیز در اختیار آن گذاشت، تبدیل به یک عامل بازدارنده شد. چرا که کلیه عملکردها و اقدامات این حکومت به حساب ماهیت این اندیشه ثبت می‌شد. حکومت شوروی بویژه از دوره استالین به بعد، تصویری خشن و پرخفقان از خود به نمایش گذاشت که با بزرگ‌نمایی و تبلیغات اردوگاه

مقابل، دستاورد این ایدئولوژی را کریه و غیر قابل دفاع نمود. این خشونت‌ها که بتدریج با توجیه نظری مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا نیز همراه شده بود، مؤید این نکته بود که در بهترین فرض، این نظام اندیشه‌ای، «عدالت» را به بهای آزادی ارائه می‌کند و جوامع برای به دست آوردن عدالت، باید از آزادی چشم‌پوشند. این بهای سنگینی بود که پرداخت آن برای اهل تأمل و اندیشه‌ورز به سهولت ممکن نبود، بویژه آنکه نشانه‌های فراوانی در دست بود، که آزادیهای از دست رفته، عدالت حقیقی نیز به بار نیاورده است و بی‌عدالتیهای مشهود در امتیازات مقامات حزبی و حکومتی در نظام شوروی با امتیازات طبقه حاکم در نظام سرمایه‌داری، لااقل از بعضی جهات برابری می‌کرد.

۲- علاوه بر ضد تبلیغی که در عملکرد نظام شوروی نهفته بود و آرمان آزادی را به مسلخ برده بوده پس از جنگ جهانی دوم، مسأله تقسیم حوزه نفوذ هر یک از دو بلوک و تفاهمهایی که در این زمینه بین دو ابرقدرت آن روز به عمل می‌آمد، شعار جهان وطنی مارکسیسم را نیز با خدشه‌های جدی مواجه کرد و بسیاری از آزادیخواهان و ناظران هوشمند، شاهد این مسأله بودند که منافع استراتژیک و حیاتی اتحاد جماهیر شوروی، در موارد متعدد، منافع خلقهای محروم را تحت الشعاع خود قرار می‌داد.

۳- این دو مسأله از دید صاحبان بصیرت در ایران نیز مغفول نماند. بویژه آنکه عملکرد حزب توده، نمونه‌های بومی این کاستیها را نیز بوضوح نشان می‌داد. ایرانیان فهیم شاهد بودند که در ماجرای نهضت ملی شدن صنعت نفت، توده‌ایها به جای دفاع از حقوق ملی، از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی دفاع می‌کردند و از امکانات و تشکیلات خود به نحو مؤثر در مقابله با دشمنان نهضت استفاده نکردند و در نهضت ۱۵ خرداد ۴۲ نیز رژیم شوروی، به امید دریافت سهم خود از امتیازات اعطایی رژیم شاه، همصدا با رژیم شاه مقاومت مردم را ارتجاع سیاه نامید و از آن به عنوان تلاش ایادی فتودالهای متضرر شده از اصلاحات ارضی مترقی شاه یاد کرد.^۵

اینگونه عملکردها همراه با توبه‌نامه‌ها و مواضع سازشکارانه‌ای که برخی

مارکسیستهای قدیمی در مورد رژیم شاه اتخاذ کردند، آنچنان وجهه و اعتبار مارکسیسم از نوع توده‌ای و روسی آن را از بین برد که در دو دهه آخر عمر رژیم شاه مارکسیسم انقلابی، عمدتاً انگوری نظری و عملی خود را در سایر قلمروهای این اندیشه جستجو می‌کرد و مثلاً مارکسیسم چینی و کوبایی بر نوع توده‌ای و روسی آن برتری یافته بود. این حوزه متأخر مارکسیستی نیز از آسیب پیامدهای ماهوی آموزه‌های آن در امان نماند و اتفاقات خشن و بیرحمانه‌ای که تحت عنوان تصفیه‌های درون گروهی - متعاقب تغییر مواضع ایدئولوژیک توسط جناح مارکسیست شده سازمان مجاهدین خلق که در حال مبارزه زیرزمینی و مسلحانه علیه رژیم شاه بود - به وقوع پیوست یک‌بار دیگر، حاکی از آن بود که رفتارهای استالینیستی، گویا جزئی اجتناب‌ناپذیر از آموزه‌های این ایدئولوژی است.

به هر حال مجموعه این رخدادها و چالشهای نظری مربوط به آن، لااقل در دهه‌های آخر عمر رژیم شاه، مارکسیسم و اندیشه‌های سوسیالیستی را در منظر حقیقت‌طلبان، از جاهت قبلی و اولیه انداخت و راه را برای جستجو و تأمل در سایر ایدئولوژیها و نحله‌ها هموارتر کرد.

ج: ناسیونالیسم

همچنان که در بررسی عوامل کاهش جاذبه‌های تجددگرایی اشاره گردید، ظهور نتایج و پیامدهای استعماری عملکرد غرب سرمایه‌داری که به لطمات عظیم در منابع مادی، طبیعی و انسانی و حتی فرهنگی بخش عظیمی از جهان منجر شد، بسیاری از صاحب‌نظرانی را که نمی‌توانستند نسبت به این پیامدهای بی‌تفاوت باشند به تأمل واداشت و اصل دفاع از هویت ملی و تأکید بر منافع و حقوق پایمال شده اقوام و گروههای انسانی توسط قدرتهای مسلط و بیگانه، مورد توجه قرار گرفت. این فکر بتدریج در هیأت ناسیونالیسم یا دفاع از منافع ملی در مقابل بیگانه، موضوعیت یافت.

لازم است اشاره کنیم که هر چند این اندیشه می‌توانست علیه تهاجم و سلطه

استعماری قدرتهای غربی به کار گرفته شود ولی از جهت دیگر، این اندیشه در خدمت آن قدرتها بود و خود آنها مروج و مؤید آن بودند. قدرتهای غربی در مسیر اقدامات سلطه طلبانه و استعماری خود هر جا با حکومتها و امپراتوریهای قدرتمندی مواجه می شدند که وجود آنها مانع منافعشان بود، از حربه ناسیونالیسم برای ایجاد تنش و تهییج قومیتها و گروههای نژادی، زبانی و مذهبی موجود در قلمرو آن قدرت و ساز کردن نغمه استقلال طلبی آن قومیتها علیه حکومت مرکزی سود می جستند. بارزترین مصداق این عملکرد، اقداماتی بود که منجر به فروپاشی دولت عثمانی و ایجاد حکومتهای دست نشانده ریز و درشتی شد که بستر مناسب برای انعقاد نطفه رژیم اشغالگر قدس را فراهم کرد.

اوج حضور فعال این اندیشه را در دو دهه پس از جنگ دوم جهانی شاهد بودیم که با موجی از نهضتها و حرکتهای استقلال طلبانه که عمدتاً متأثر از ایده های ناسیونالیستی بود همراه گردید و پیامد سیاسی - اجتماعی آن، به سر آمدن عمر دوران استعمار کلاسیک و کوتاه شدن ظاهری دست قدرتهای بیگانه از مقدرات بسیاری از کشورهایی بود که در پی این نهضتها، استقلال خود را به دست آوردند. هر چند متأسفانه این احساس پیروزی در بسیاری از موارد دیری نپایید و سلطه های پنهان و عمیق تر در اشکال جدید آن (استعمار نو) ادامه یافت.

دهه بعد از شهریور ۲۰ و رخدادهایی که تحت عنوان نهضت ملی شدن صنعت نفت در ایران شاهد بودیم، نمونه ایرانی معرف این جریان اندیشه ای بود. به هر حال این اندیشه نیز طی چندین دهه به عنوان یکی از جریانهای فکری پرجاذبه، بسیاری از افراد و شخصیتهای اصلاح طلب و ضد بیگانه را به سوی خود جذب نمود و توفیقای مراحل اولیه آن، چشم انداز نوید بخشی ارائه داده بود، ولی بتدریج، کاستیها و ناکارآمدی آن بر اهل نظر روشن شد.

ژرف اندیشان بتدریج با این واقعیت ملموس مواجه شدند که ناسیونالیسم، حداکثر،

ایدئولوژی موفق برای مرحله مبارزه با بیگانه است ولی در مورد نحوه اداره امور جامعه و تنظیم روابط اجتماعی، فاقد دستگاه فکری و بنیادهای نظری لازم است. در عمل بسیاری از انقلابیون و رهبران نهضت‌های رهایی‌بخش، پس از توفیقات اولیه، برای اداره جامعه خود، دستورالعملهایی برآمده از ناسیونالیسم در اختیار نداشتند و ناچار دست‌تما به سوی نظامهای فکری دیگری که فرا رویشان بود دراز کردند. تبعیت از راهکارهای لیبرالیستی یا سوسیالیستی و بعضاً تلفیقی از آن دو مسیر اجتناب‌ناپذیری بود که سوابق و گرایش فکری آن رهبران و احتمالاً رقابتهای درونی و بعضاً دسیسه‌های آشکار و پنهان دستهای بیگانه، شقوقی از آن را به کشورهای تازه استقلال یافته تحمیل نمود و مردم و رهبران آن کشورها را بتدریج در درون یکی از دو بلوک نظام استعماری جدیدی که نظام دو قطبی آن دوران معرف آن بود وارد کرد و سراب بودن ناسیونالیسم را براهل نظر اثبات نمود.

در ایران نیز یأس و سرخوردگی ناشی از شکست نهضت ملی و مواضع منفعلانه هواداران و رهبران سیاسی - اندیشه‌ای آن، طی دوران ۲۰ ساله بعد از کودتای امریکایی سال ۱۳۳۲، شادابی و طراوت لازم را از اندیشه‌های ملی‌گرایانه زدود، به گونه‌ای که در رقابتهای ایدئولوژیک دهه ۵۰، این اندیشه قادر به جذب نیروی جدید نبود و معدود عناصر بازمانده از دهه‌های گذشته، بسیار کم تحرک‌تر از جریانهای رقیب، حضوری کمرنگ و محتاطانه داشتند.

در شرایطی که اندیشه‌های سه‌گانه مذکور، یا بن‌بستها و تنگناهای نظری و نیز عدم توفیق در عملکرد مواجه بودند، اسلام در هیأت جدید خود که بتدریج با توجه به مسائل و موضوعات روز و مبتلابه جامعه اسلامی، به نحوی فزاینده، مدعی راه‌حلهای بدیع و اصیل بود، قدم به عرصه رقابت با اندیشه‌های وارداتی گذاشت و نهایتاً توانست به‌صورت مدعی پیروز این میدان، انقلاب اسلامی ایران را به عنوان یکی از بدیعترین و مردمی‌ترین انقلابهای اجتماعی دوران معاصر، در معرض تماشای جهانیان بگذارد.

انقلابی که اکثر تحلیل‌گران، به وجهه ایدئولوژیک آن معترف بوده و نقش بنیادین آموزه‌های اعتقادی و دینی را در تحقق آن غیرقابل انکار می‌دانند. در صفحات آینده، مراحل تکوین این برداشت جدید از اسلام را تشریح خواهیم نمود.

مراحل تکوین ایدئولوژی انقلاب

۱- نفی تعارض علم و دین: همچنان که قبلاً اشاره شد اندیشه‌های تجددگرایانه در درجه اول، با استناد به دانش و علوم جدید غربی و دستاوردهای عینی آن عرضه می‌شد و بخش عمده متولیان دین و فرهنگ اسلامی در آن مقطع، بر اساس دل‌نگرانیهای جدی که از مقاصد و انگیزه‌های بیگانگان داشتند، منفعلانه، این علوم و دانشها را نیز نفی می‌کردند.^۶ این موضع، عملاً تعارض علم و دین را که ریشه در شرایط تاریخی غرب داشت، در ایران نیز دامن می‌زد. به طوری که نسل اول و دوم تحصیلکرده‌های جدید، عمدتاً کسانی بودند که از طریق نادیده انگاشتن مواضع تحریمی مدافعان دین، به تحصیلات جدید روی آورده بودند و در حقیقت، علم را به قیمت وداع با دین به دست آورده بودند.

اما بتدریج این وضعیت دگرگون شد و افراد و عناصر متدین، با حفظ اعتقاد و دلبستگی به باورهای دینی، رویکرد مثبت به اخذ دانشهای جدید را آغاز کردند. این جریان که با ورود بعضی روحانیون به جرگه مؤسسين مدارس جدید، روند آن گسترش یافت، منجر به پیدایش اولین نسل تحصیلکرده‌های جدید شد که ضمن احترام به احکام شریعت اسلام و باورهای آن، از علوم و دانشهای جدید نیز بهره داشتند و نفس حضورشان در مراکز علمی، طلسم تعارض علم و دین را شکست. از نظر تاریخی، این رخداد عمدتاً در دهه ۲۰ جلوه‌های عینی خود را به نمایش گذاشت. حضور تعداد اندکی از فارغ التحصیلان خارج کشور در محیط دانشگاه و در کسوت استادی دانشگاه در حالی که اعتقاد و جسارت آن را داشتند که شجاعانه در آن محیط خود را نمازخوان نشان

دهند، اولین جوانه‌های نارس این امر بود و تأسیس مدارس اسلامی که در آن ضمن آموزش علوم و دانشهای جدید و به‌کارگیری شیوه‌های جدید تعلیم و تربیت، برای تربیت دینی و تعمیق اندیشه‌های مذهبی و اسلامی نیز برنامه‌ریزی شده بود، این فرایند را وارد مرحله نهادی شده و رشد یابنده‌ای نمود.^۷

۲- توجیه علمی دین: با ظهور اولین نسل تحصیلکرده‌های مسلمان که مسلح به دانشها و علوم روز نیز بودند، مسأله دفاع از باورها و احکام اسلامی در مقابل شبهاتی که از سوی علم‌گرایان و تجدد مآبها مطرح می‌شد، به موضوعی حیثیتی برای این نسل تبدیل شد. واکنش اولیه چهره‌های برجسته این نسل که عمدتاً دارای تحصیلاتی در حوزه علوم طبیعی و تجربی و فنی بودند تلاشهایی بود که براساس آن، نوعی سازگاری بین یافته‌ها و دانشهای جدید با متون دینی و احکام اسلامی نشان داده می‌شد. توجیه دینی نظریه تکامل داروین و اثبات سازگاری احکام طهارت در اسلام با اصول بهداشتی و یافته‌های پزشکی جدید، نمونه‌های بارز این تلاشهاست.^۸ در این مرحله، معمولاً کوشش می‌شد برای هر یافته علمی، مؤیدی از نص صریح متون و سنتهای دینی استخراج شود و غالباً اعتبار این منابع و مواد از طریق حدودسازگاری آنها با یافته‌های علمی سنجیده می‌شد.

هر چند در مراحل بعدی کاستیها و نواقص اساسی این رویکرد مورد تأمل و توجه ژرف‌اندیشان قرار گرفت ولی در آن مرحله، همین توجیهات نیز در جهت کاهش احساس تعارض علم و دین کارساز بود و اسلام را با توانمندی بیشتری وارد عرصه رقابتهای اندیشه‌ای می‌کرد. این جریان بتدریج با طرح مباحث ژرفتری در حوزه رابطه «عقل و وحی» و «علم و ایمان» و اثبات عدم کفایت دانشهای تجربی و فلسفه ماتریالیستی برای پاسخگویی به همه عرصه‌ها و نیازهای معرفتی از عمق و غنای بیشتری برخوردار شد و از ساده‌اندیشیهای اولیه در خصوص مبنا بودن علم و توجیه دین با آن فاصله گرفت و منازعه مربوط به سازگاری یا تعارض علم و دین را به قالبهای

اصولیت‌ری هدایت نمود که هنوز هم کمابیش ادامه دارد.

۳- دفاع فلسفی از دین و متافیزیک: تلاشهایی که در جهت توجیه علمی دین صورت گرفت هر چند ممکن بود در مقابل پاره‌ای شبهات و انتقادات شکل‌گرایانه نسبت به صور احکام شرعی از دین دفاع کند ولی آنگونه تلاشها هرگز قادر نبود شبهات بنیادینی را که اساس ماوراء الطبیعه را هدف قرار گرفته و معرفت‌شناسی را در چهارچوب تنگ معرفت حسی و بینشهای ماتریالیستی اسیر کرده بود پاسخ گوید. این تهاجمات فلسفی به دین بویژه وقتی کارسازتر شده بود که در درون حوزه‌های علمیه و محافل متولیان رسمی فرهنگ دینی نیز معرفت فلسفی و بینش عقلانی زیر ضربات نهضت اخباریگری و گرایشهای ضد فلسفی، بشدت تضعیف شده بود و پرداختن به این حوزه‌های معرفتی، از دستور کار جریان عمومی و مسلط بر حوزه‌ها خارج شده بود.

در این شرایط غربیت و هزیمت که تهاجمات اندیشه‌های معارض و بیرونی، از درون مجامع دینی نیز بی‌مدافع مانده بود، در دهه ۱۳۳۰، شکل‌گیری محفلی کوچک و منزوی اما پرتلاش و عمیق که با اتکا به میراث غنی فلسفه اسلامی و با نگاهی موقعیت‌شناس و آگاه به شبهات روز، تأمل در اصول و فلسفه رئالیسم را در دستور کار خود قرار داده بود، بسیار راهگشا و کارساز بود. این کانون با برکت که اجزا و عناصر آن کاملاً معدود بود، به خلق آنچنان زیرساختهای نظری توفیق یافت که طی دو دهه بعد، سرفرازی و سربلندی مدافعان دین در رویاروییهای فلسفی با معارضین را ممکن ساخت. علاوه بر کارسازی تولیدات اندیشه‌ای این حلقه معتوی در مواجهه با شبهات در مبانی هستی‌شناختی و معرفتی، پرورش یافتگان این مکتب فکری به مدد عمق و غنای اندیشه‌ای که به دست آورده بودند در مسائل و موضوعات فرهنگی و اجتماعی و سیاسی نیز با ژرف‌نگری و استواری قابل تحسین، جبهه اسلام‌گرایان و روشنفکران دینی را حمایت و ناخالصیهای آنها را جبران می‌نمودند.^۹

۴- دفاع از دین در مقابل شبهات و اتهامات سیاسی - اجتماعی: شبهات فلسفی و

معرفت شناسانه هر چند بنیادی و زیربنایی بود ولی بُرد محدودی داشت و از حلقه محصور افشار مرتبط با حوزه اندیشه‌های نظری محض خارج نمی‌شد. اما موج شبهات اجتماعی و سیاسی که بویژه از جانب جریان‌ات مارکسیستی مطرح و دامن زده می‌شد، حوزه تاثیر و القا بمراتب وسیعتری داشت. طرح این شعار که دین افیون توده‌هاست و سلطه و حاکمیت طبقات مسلط و بالای جامعه در طول تاریخ، مدیون نقش توجیه‌گرایانه علمای دین بوده است و آموزه‌هایی چون باور به معاد و تقدیر الهی، صرفاً طرحی فریبکارانه برای تخدیر توده‌های مردم و تسلیم آنان در برابر نظام‌های اجتماعی ظالمانه و ناعادلانه بوده است، در آن شرایط، مدافعان دین را در وضعیت دشواری قرار داده بود. بویژه اگر تأثیرات نسبی تبلیغات مسموم جریان‌ات غرب‌گرا و مدعی تجدد و سیاست‌های ضد دینی و مخرب رژیم پهلوی در مقابل اسلام و روحانیت را نیز در نظر داشته باشیم، خطر این موج مارکسیستی که به زیور مواضع انقلابی و مبارزه با رژیم شاه نیز آراسته بود بیشتر احساس می‌شود.

این مواضع ظاهراً پرجاذبه بخصوص وقتی با شواهد و نشانه‌هایی واقعی و ملموس نیز توأم می‌شد و پاره‌ای عملکرد و مواضع مدعیان غافل یا ریاکار دین به عنوان مصادیق چنین نقشی نشان داده می‌شد، در اذهان پرشور جوانان و نسل تحصیلکرده‌ای که در جستجوی راهی برای نجات کشور بود، دغدغه‌های بسیاری ایجاد می‌کرد که وسعت و دامنه آن از حلقه محدود روشنفکران فراتر می‌رفت.

این موج اندیشه‌ای که از طریق به‌کارگیری مفاهیم و زبان علوم اجتماعی جدید و در قالب تحلیل جامعه‌شناختی طبقات و نظریات تکامل اجتماعی و فلسفه تاریخ و ماتریالیسم تاریخی مطرح شده بود و از پیچیدگی و زبان مغلق متون فلسفی نیز خارج شده بود، نه تنها در حوزه محافل و رشته‌های ذریبط در مجامع دانشگاهی، که در اکثر حوزه‌های دانشگاهی و فراتر از آن در مراکز فرهنگی و دبیرستانها و مدارس نیز مخاطبان وسیعی یافته بود و کمتر کسی می‌توانست بدون آشنایی به زبان این علوم، مبارزه با آن را

به سرانجام رسانند.

در این شرایط بود که معدودی از روشنفکران مسلمان که تحصیلات و مطالعاتی نیز در همین حوزه‌های علوم انسانی جدید داشتند با وقوف و آشنایی کافی نسبت به مفاهیم و تحلیلهایی که بر ضد دین به کار گرفته شده بود، به شیوه‌ای نسبتاً بدیع به دفاع از اسلام و تشیع برخاستند. این حرکت که به نحوی محدودتر از مساجد و محافل تفسیری معدود روحانیون و عالمان روشن ضمیر در تهران و شهرهایی چون مشهد آغاز شده بود با اوج‌گیری فعالیت‌های حسینیه ارشاد در تهران، از هدایت خواص، به ارشاد انبوه جوانان و نسل تحصیلکرده مشتاق طی طریق نمود.^{۱۰}

موفقیت این جریان صرفاً در به کارگیری زبان و مفاهیم مناسب و سازگار با مخاطب نبود بلکه شیوه نسبتاً بدیعی که اتخاذ شد بسیار کارساز بود. این شیوه، برای دفاع از دین، در صدد نفی مطلق اتهامات و شبهات برنیامد. چراکه اندکی از این اتهامات، واقعیتی بود که نادیده انگاشتن آن، بیش از آنکه به حل شبهات کمک کند، مؤید آنها بود. این جریان با سود جستن از اطلاعات نسبتاً وسیع تاریخی و از طریق وقوف هر چند سطحی در مبانی فرهنگ دینی و حسن استفاده از دانش‌های جدید، به ابتکاری هوشمندانه در دفاع از اسلام و دیانت دست زد و آن تفکیک دو نوع «اصیل» و «تحریف شده» دین از یکدیگر بود. با این شیوه، نه تنها مجبور نبود به دفاع و یا توجیه سوء عملکردهایی که به نام اسلام و تشیع صورت گرفته بود بپردازد بلکه خود با ارائه شرح مبسوطی از نشانه‌ها و عملکردهایی اینچنین، به افشای ماهیت «اسلام تحریف شده» می‌پرداخت. این اسلام، تحت عنوانی چون اسلام خلافت در مقابل اسلام امامت، اسلام اموی در مقابل اسلام علوی و تشیع صفوی در مقابل تشیع علوی، با تفصیل هر چه تمامتر به مخاطب معرفی می‌شد.

این جریان نه تنها کارنامه مدعیان دروغین دین را انکار نمی‌کرد که «جنگ مذهب علیه مذهب» را واقعیت تلخی می‌دانست که در همیشه تاریخ بشر و علیه همه پیامبران

راستین در جریان بوده و از نخستین سالهای پس از بعثت پیامبر خاتم و بویژه پس از ارتحال آن حضرت نیز، دست‌اندرکار تحریف پیامهای انسان‌ساز و رهایی‌بخش اسلام محمدی گردید. در پرتو همین استنباط از جریان تحریف‌گر بود که مفاهیم «كُلُّ أَرْضٍ كَرْبَلَاءُ» و «كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَاءُ» به بهترین وجه تفسیر شد و «مسئولیت شیعه بودن»، «امر به معروف و نهی از منکر»، «تولی و تبری»، «انتظار» و صدها واژگانی دیگر از این سنخ و حتی گریه بر شهید، از عامل تخدیر، قعود و تسلیم به عامل شعور، حرکت، قیام و مبارزه تبدیل شد.^{۱۱}

همچنان‌که اشاره شد، این تحول در زبان و شیوه دفاع از دین به شدت کارساز و موثر واقع شد و اسلام در تعبیر و هیأت جدید آن به صورت متقن‌ترین اندیشه پاسخگو به نیازهای عصر، از رقبا پیشی گرفت و جاذبه حیرت‌آور آن، پرشورترین مجامع و محافل را از انبوه مشتاقان لبریز کرد و نوارها و مکتوبات متناسب به آن حتی در شرایطی که از جانب دستگاه امنیتی رژیم شاه، مجازات سنگینی در پی داشت در وسیع‌ترین تیراژ ردوبدل شد.

علی‌رغم همه این توفیقا و روند رو به رشد و تکاملی که اندیشه اسلام مبارز، طی مراحل چهارگانه مذکور طی نموده بود، هنوز تا تبدیل آن به ایدئولوژی انقلاب، فاصله زیادی وجود داشت و اگر این فاصله با گامهای استوار و هوشمندانه حضرت امام خمینی (س) طی نمی‌شد، معلوم نبود امروز قادر باشیم از «انقلابی» سخن بگوییم که بازیابی روند رشد ایدئولوژی آن را طالب باشیم.

امام خمینی (س) حلقه اتمام و اکمال ایدئولوژی انقلاب

امام خمینی (س) که خود در بخش مهمی از عمر با برکت خویش شاهد تیزبین سیر تحولات یادشده بود و حتی در سال ۱۳۲۳، اولین اثر مبارزاتی خود در دفاع از حاکمیت اسلام را در مقابل هتاکین به معارف دینی نگاشته بود؛^{۱۲} طی حدود دو دهه بعد از آن،

همچون آتشفشانی خموش، از فعالیت آشکار سیاسی - مبارزاتی برکنار ماند. امام که در این ایام عمدتاً به درس و بحث و نگارش به سبک مرسوم در حوزه‌های علمیه مشغول بود، بدون آنکه در عرصه نزاع ایدئولوژیک، گام جدید برداشته باشد، بعد از وفات مرحوم آیت الله بروجردی در اواخر دهه ۳۰، بسرعت به ارائه الگوی عملی اسلام مبارز پرداخت و در نقش ایدئولوگ مجسم ظاهر شد.

این منادی اسلام، در اولین منظر، دو خصلت برجسته داشت؛ ابتدا، شجاعت و شهامت بی نظیر وی بود که در حمله به کانون قدرت و شخص شاه، بویزه پس از کودتای امریکایی سال ۳۲ و فضای رعب و اختناق که ایجاد شده بود، کمتر کسی توانایی ابراز چنین شجاعتی را داشت که وارد میدان مبارزه با شاه شود. بدین ترتیب شجاعانه‌ترین جلوه استبداد ستیزی در هیأت یک مرجع دینی ظاهر شده بود. سپس، استعمار ستیزی و معارضة با سلطه بیگانه که در قالب حمله به کاپیتولاسیون و مصونیت امریکاییها و انتقاد شدید الحن علیه نفوذ صهیونیسم و اسرائیلیها مطرح شده بود.

البته مردم و جریانهای فکری - سیاسی، جلوه‌هایی از ابعاد مبارزاتی اسلام را در اقدامات فداییان اسلام و آیت‌الله کاشانی و نیز دیگر جنبشهایی که تحت رهبری روحانیون در دوره رضاخان صورت گرفته بود مشاهده کرده بودند؛ ولی از آنجا که در آن صحنه‌ها، نوعاً مرجعیت اعلا و علمای طراز اولی که درک آنان از اسلام حجیت و اعتبار بیشتری داشت به دلایل مختلف از این معارضات برکنار بودند و در مواردی، حتی سکوت آنان بعضاً به نوعی تأیید رژیم نیز محسوب می شد، آن مبارزات، از حجیت کافی برخوردار نبود. اما در این حرکت، مردم شاهد بودند که مرجعیت دینی خود به میدان مبارزه آمده است لذا این استبداد ستیزی و مقابله با استعمار می توانست موضع و تکلیفی برآمده از باور به دین تلقی شود و نفس این موضوع، مؤثرترین دفاع از دین در مقابل پاره‌ای شبهات بود.

علاوه بر این در حرکت امام علیه طرح امریکایی «انقلاب سفید» چند ویژگی دیگر

وجود داشت که آن حرکت را با درکی متفاوت از اسلام سنتی و پاسداران آن معرفی می‌کرد.

در مقابله با اصلاحات ارضی شاه، تعدادی دیگر از مراجع و روحانیون نیز کمابیش مخالفت‌هایی ابراز کرده بودند؛ اما مخالفت آنان عمدتاً به نوعی مخالفت با غصب اراضی خانها توسط رژیم محسوب می‌شد و توصیه آنان به رعایا و کارگران کارخانه‌هایی که مشمول توزیع یا فروش سهام شده بودند این بود که از گرفتن زمین متعلق به ارباب یا دریافت سهام کارخانه اجتناب کنند و تصرف آنها در آن اموال، خلاف شرع اعلام می‌شد.^{۱۳}

ما بدون آنکه بخواهیم به ادله و مبانی فقهی چنین دیدگاهی متعرض شویم اشاره می‌کنیم که به هر حال نتیجه عملی چنین موضع‌گیری‌هایی، تقویت شبهات مخالفین اسلام بود. اما حضرت امام از این زاویه به مسأله برخورد نکرد؛ بلکه حضرت ایشان با طرح «انقلاب سفید» به عنوان راهی برای فریب افکار عمومی و بسط حاکمیت امریکا و بیگانگان و نابودی کشاورزی ایران، به مقابله برخاست و بعدها نیز هیچ‌گاه از برگرداندن اراضی و اموال به خانها و سرمایه‌داران دفاع نکرد.^{۱۴}

این مسأله در مورد موضوع به اصطلاح آزادی زن و اعطای حق رأی به نسوان نیز موضوعیت داشت. حضرت امام بر خلاف بسیاری دیگر از روحانیون تأکید اصلی را بر مخالفت با اصل آزادی و اعطای حق رأی زنان متمرکز نکرد؛ چون اساساً این موارد را خلاف شرع نمی‌دانست. مخالفت حضرت امام از این لحاظ بود که چنین مواردی را وسیله‌ای برای گسترش فساد و فریب افکار می‌دانست. از همین موضع بود که می‌فرمود مگر شما به مردان آزادی داده‌اید که حالا نوبت آزادی زنان شده باشد؟^{۱۵} و به این ترتیب، دروغ بودن ادعای رژیم شاه مبنی بر تمایل به اعطای آزادی به زنان را افشا نمود. امام با اتخاذ عملی اینگونه مواضع، آنهم از بالاترین پایگاه مرجعیت دینی، به ارائه تصویری از اسلام پرداخت که فی‌نفسه از غالب شبهات پیراسته بود و به همین دلیل

علاوه بر جلب و جذب توده‌های مردم متدین که بنابه فطرت الهیشان به ندای حق طلبانه وی پاسخ گفته بودند، بتدریج در میان اقبشار روشنفکر و مسلمانان تحصیلکرده نیز درخشش وی آغاز گردید و شاید امام اولین مرجعی بود که به این وسعت ارتباط همدلانه و متقابل با این قشر برقرار کرد.^{۱۶}

علاوه بر تأثیرات مثبت ناشی از مواضع شجاعانه امام که نهایتاً به تبعید ایشان منجر گردید و به عنوان «مرجع تبعیدی» به اسوه اسلام مبارز تبدیل شد، در اواخر دهه ۴۰ سلسله درسهای ایشان در باب مواضع سیاسی و حکومتی اسلام که تحت عنوان «حکومت اسلامی» تقریر و توزیع شد،^{۱۷} سرمایه نظری بدیع و استواری به دست داد تا دستمایه‌ای دلگرم کننده و امیدبخش برای راهنمایی حرکت مبارزان مسلمان باشد و به علاوه، انبوه شاگردان و طلاب جوان نیز که مجذوب اندیشه‌های نقلی و عقلی بودند بهره‌افری از این مباحث بردند.

به این ترتیب مجموعه تلاشها و اقداماتی که طی چندین دهه، صورت گرفته بود تا تصویری از اسلام به دست دهد که در عرصه هم‌اوردی با اندیشه‌های رقیب، از اصالت و قوت کافی برخوردار باشد؛ همچون زمینه‌ای مستعد و مهیا در خدمت امام قرار گرفت و این باغبان پیر بوستان معرفت، به مدد هوشیاری، مجاهدت و غنای اندیشه توانست نهال اسلام ناب محمدی را که در نخستین سالهای دهه ۴۰ در این زمینه مساعد غرس نموده بود در ۲۲ بهمن ۵۷ به بار نشانند و پیروزی انقلاب اسلامی را به عنوان ثمره ارزشمند همه این مجاهدتها به بشریت عرضه کند.

هر چند در این کامیابی، امام عامل منحصر به فرد نبود و سهم و نقش یکایک افراد و عناصری که در ساختن این بنای عظیم مشارکت داشته‌اند نیز قابل انکار نیست؛ ولی یادآوری این نکته ضروری است که تلاشهای آن بزرگان موقعی به توفیق نهایی رسید که اعتبار و غنای اندیشه امام، ناخالصیها و کاستیهای نظری آن دستاوردها را زدود و پرورش یافتگان و جذب شدگان به کلیت این اندیشه، توانستند با انطباق دیدگاههای خود با

اسلام معتبر و اصیل امام، خطاهای احتمالی خود را تصحیح نمایند و الا آن جریانهایی که به هر دلیل در این مسیر کمال قرار نگرفتند، نتوانستند در تحقق این پیروزی یا تداوم آن مشارکت مؤثر داشته باشند و چه بسا رو در روی آن نیز قرار گرفتند.^{۱۸}

با این توضیحات، اگر بخواهیم مشخصه‌های اساسی اسلام امام را به عنوان «ایدئولوژی انقلاب» باز شماریم و از اسلامی سخن بگوییم که توانست در دهه ۵۰ در عرصه رقابتهای تنگاتنگ ایدئولوژیها و در شرایطی که ایدئولوژیهای رقیب از فرصتها و امکانات تبلیغی بسیار قوی نیز برخوردار بودند، حقانیت خود را به اثبات برساند، باید از اسلامی سخن بگوییم که تقریباً همه مزایا و نقاط قوت ایدئولوژیهای رقیب را در خود نهفته داشت و فراتر از همه آنها، آینده و نظامی را ترسیم می نمود که در آن، «آزادی و عدالت» همچون دو بال برای نیل به عرفان و تحقق معنویت به حساب می آمدند. این مشخصه‌ها به اختصار عبارتند از:

- ۱- آزادی یا به رسمیت شناختن حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش و اعمال این حق از طریق مراجعه به آرا عمومی.
- ۲- عدالت یا نفی نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی و دفاع از محرومین برای استیفای حقوق غصب شده آنان.
- ۳- استقلال یا نفی روابط ظالمانه و استعماری و به رسمیت شناختن حق حاکمیت ملتها و دفاع از آنها برای استیفای این حقوق.
- ۴- عقل‌گرایی یا اعتنا به عقل و دستاوردهای علوم بشری به عنوان وسیله‌ای برای پیشبرد امور و فهم بهتر احکام و تعالیم الهی.
- ۵- معنویت‌گرایی یا عنایت به مقصد نهایی در جهت تقرب الی الله و کمالات معنوی و تلقی سایر امور به عنوان وسایلی در جهت این مقصود. البته این مشخصه در ردیف موارد قبلی نیست و عمده‌ترین خلأ و نقصانی که در ایدئولوژی و اندیشه‌های دیگر احساس می‌شد، به همین مشخصه بازگشت دارد.

به گمان ما، اسلام با مشخصه‌های فوق بود که توانست از رقبا پیشی بگیرد و تداوم انقلاب نیز درگرو تداوم و بقای این مؤلفه‌هاست و کاستیها و آفت‌های احتمالی بر سر راه آن را در پرتو همین اصول باید باز شناخت. اگر طالب تفوق ایدئولوژی انقلاب هستیم باید شرایط بعد از پیروزی انقلاب و صف‌بندیهای جدید را به دقت مورد تأمل قرار دهیم تا بتوانیم لوازم تفوق ایدئولوژی انقلاب در برابر اندیشه‌های رقیب را محقق گردانیم. این مسأله را ما در مباحث آینده دنبال خواهیم کرد.

موقعیت ایدئولوژی انقلاب در شرایط پس از پیروزی

برای تشریح این موقعیت ابتدا لازم است سرگذشت ایدئولوژیهای رقیب را مرور کنیم. از میان این سه ایدئولوژی، ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی اساساً نتوانست خود را در صحنهٔ منازعه نگهدارد. عملکرد آخرین نخست وزیر رژیم شاه که منتسب به این جریان بود و در اوج مراحل پیروزی انقلاب، مقابله با آن را عهده‌دار شد، آخرین ضربات را بر حیثیت آن نواخت و موضع‌گیریهای نسنجیده پاره‌ای از سران این جریان طی سالهای اول پس از انقلاب، طومار حیات سیاسی آن را در خرداد ۱۳۶۰ در هم پیچید.^{۱۹} به طوری که هم اکنون به استثنای زمزمه‌های متفعلانه‌ای که هر از چندگاهی از سوی معدود عناصر باقیمانده از این جریان به گوش می‌رسد، نشانی از حیات آن به عنوان یک اندیشه زنده و پویا دیده نمی‌شود.

مارکسیسم یا سوسیالیسم نیز علی‌رغم مشکلات و دشواریهای فراوانی که از مراحل قبل از انقلاب با آن مواجه شده بود، در چند سال اول انقلاب، با سودجستن از فضای خاص آن سالها، تحرکاتی از خود نشان داد ولی همچنان از محدوده مجامع روشنفکری نتوانست پافرازنهند و در همان محدوده نیز نهایتاً مقهور قدرت مردمی انقلاب شد. شکستهای بین‌المللی این اندیشه و فروپاشی اردوگاه سیاسی آن نیز ضربات نهایی را بر آن وارد کرد و هم اکنون گرچه نمی‌توان مرگ سیاسی آن را، به منزلهٔ مرگ ایدئولوژیک

آن به حساب آورد ولی به طور حتم، تاب و توانی برای قنبرافراشتن و معارضه با ایدئولوژی انقلاب برای آن متصور نیست.

از میان رقبای سابق، لیبرالیسم وضعیت ویژه‌ای دارد. این اندیشه با همهٔ بهنه‌های متنوع و گستره مفهومی آن، نسبت به گذشته در وضعیت نسبتاً مساعدتری قرار داد و به نظر می‌رسد بتوان از آن به عنوان مدعی اصلی در رقابت با ایدئولوژی انقلاب یاد کرد. مزایای نسبی یا عواملی که این اندیشه را در وضعیت مساعدتر قرار داده است به شرح زیر می‌توان برشمرد:

۱- شادابی ناشی از شکست رقیب: از آنجا که لیبرالیسم در صحنه بین‌الملل، حدود ۷۰ سال، به عنوان رقیب اصلی سوسیالیسم مطرح بوده و هم‌اوردیهای فراوانی با آن داشته است و برپژه به لحاظ آنکه در غالب حوزه‌های اندیشه‌ای به عنوان رویکردهایی متناظر به حساب می‌آمد که اثبات یکی، نفی دیگری را معنی می‌داد، و متقابلاً، اثبات کاستیهای یک طرف، خود به خود مزیت طرف دیگر را می‌رسانده است، فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم و شکست مارکسیسم، نوعی پیروزی و توفیق لیبرالیسم قلمداد شده است و دستگاه‌های تبلیغی غرب بر این پندار، تأکید کرده‌اند. این امر، حداقل نوعی جوّ مساعد روانی به نفع آموزه‌های آن ایجاد کرده و امکان مصادره به مطلوب را برای مدافعان آن فراهم آورده است.

۲- درس آموزی از آموزه‌های سوسیالیستی: لیبرالیسم در چالش و رقابت ۷۰ سانه خود با سوسیالیسم درسهای فراوانی آموخت. از آنجا که پیدایش سوسیالیسم مرهون توجه به نقصان اساسی نظام سرمایه‌داری در امر فقر و نابرابری اقتصادی بود و سوسیالیسم از همین نقطه ضعف برای رویارویی با سرمایه‌داری و سرپازگیری علیه آن استفاده می‌کرد، حل این معضل یا کاهش نمودهای عریان آن، به عنوان شرط بقا برای نظام سرمایه‌داری مطرح شد. به همین دلیل اقتصاد سرمایه‌داری، بتدریج حدودی از آموزه‌های سوسیالیستی را در قالب سیستمهای رفاهی و تأمین اجتماعی در نظامهای

سیاسی خود وارد نمود به نحوی که طی چندین دهه، «دولتهای رفاهی»^{۲۰} اصلیتزین صور رایج دولت در آن نظامات شناخته می‌شد. پیدایش احزاب سوسیال دموکرات، سوسیال لیبرال و نظایر آن نیز جلوه‌های حزبی این گرایش محسوب می‌گردد.

گسترش کمی و کیفی طبقات متوسط و نسبتاً مرفه و شبه بورژوا کردن پرولتاریا (تبدیل کارگران فقیر و انقلابی به کارگران نسبتاً مرفه و محافظه کار) و گسترش خدمات عمومی و تأمین حداقل نیازهای اولیه، همه و همه اقداماتی بوده است تا چهره کره فقر و نابرابریهای مژمژکننده را از نظام سرمایه‌داری برباید.^{۲۱} به هر حال هم اینک در قلمرو حاکمیت نظامات لیبرال، حکومتها و دولتهایی وجود دارند که به نسبتهای متفاوت، آموزه‌های سوتنیالسنیتی و تقدم خیر جمعی بر منافع شخصی را تعقیب می‌کنند و در هر حال، کمتر می‌توان شواهد روشنی از فقر رسواگر در آن جوامع سراغ گرفت. این امر که به مدد غارت منابع اقتصادی کشورهای جهان سوم، با توفیق نسبی همراه بوده است، یکی از کاستیها و معضلات نظری این اندیشه را تا حدودی پاسخ گفته و آن را در منازعات ایدئولوژیک از گذشته، توانمندتر ساخته است.

۳- تکثرگرایی فرهنگی و آموزه‌های پست مدرنیستی: لیبرالیسم هم به لحاظ ماهیت هستی‌شناختی و معرفت‌شناسانه خود و هم به لحاظ تجارب و موقعیت مسلطی که به دست آورده است، در چهارچوب اصول کلی خود، تنوع و تکثر زیادی را پذیرا شده است به نحوی که دامنه آرا و اندیشه‌های موجود در آن بسیار وسیع و متلون است. به همین جهت هر کس با هر اندیشه‌ای ممکن است با حوزه‌ای از آن گستره وسیع، احساس قرابت و همنوایی داشته باشد و خود را با آن سازگار بیابد. در حقیقت اردوگاه اندیشه‌های لیبرالیستی بازار مکاره‌ای است که کمتر کسی از آن دست خالی برمی‌گردد. لذا افراد متنوع با نیازهای گوناگون، ممکن است خود را مشتری بازار واجدی بیابند، بویژه وقتی این تنوع نیازها و علایق نیز ممدوح قلمداد شود.

این خصوصیت بویژه در اشکال پست مدرنیستی آن موجب شده است برخی

اندیشمندان جهان سوم احساس کنند، همه علایق و باورهای بومی و ملی آنها نیز در این بازار خریدار دارد یا لااقل معتبر است. در این صورت بدون دل نگرانیهای همیشگی نسبت به از دست دادن هویت و علایق خود به این بازار وارد می‌شوند. چرا که احساس می‌کنند، خود آگاهانه ملزم نیستند با تاریخ و گذشته خود وداع نمایند (مشکلی که تجددگرایان نسل گذشته با آن مواجه بودند). بدیهی است اینگونه افراد ممکن است فرصت و مجال آن را نداشته باشند، که پس از ورود و هضم شدن در این هاضمه بزرگ، به گذشته خود بازگردند و آنچه را که بر آنها گذشته است بدرستی ارزیابی کنند، لذا برای آنها این دغدغه، کمتر می‌تواند بر آن جاذبه‌ها فائق آید.

با عنایت به ملاحظات فوق و جاذبه‌های قدیمی این ایده که امروزه به مدد دستاوردهای عظیم فنی - تکنولوژیک و انبوه امکانات اقتصادی و رفاهی خیره کننده، ذهنها را به خود فرامی‌خواند و مظاهر واقعی یا فریبنده آزادی و نظم و قانون حاکم بر آن اجتماعات نیز آن را مضاعف می‌کند، می‌توان گفت، رقیب اصلی ما، این اندیشه با همه توانمندیهای بازسازی شده آن است که باید برای هموردی با آن تجهیز قوا کنیم و بدانیم که همچنان که صرف اتکا به دستاوردهای گذشته ممکن است غفلت ما را موجب شود، خودباختگی و مرعوب شدن نیز شایسته میراث داران تمدن اسلامی و خالقین انقلاب اسلامی نیست.

دشواریهای کنونی

برای تشریح وضعیت کنونی اندیشه مدافع انقلاب در مواجهه با رقیب، باید اشاره کنیم که به طور کلی، موقعیت ایدئولوژی انقلاب پس از پیروزی، از موضع ایدئولوژی مبارزه با نظام موجود به «اسلام حاکم» تغییر وضعیت یافته است و این امر، که البته اجتناب ناپذیر نیز بوده است، شرایط جدید و بعضاً دشواریهایی به وجود آورده است که باید مورد تأمل قرار گیرد. ما این دشواریها را تحت دو مقوله کلی یعنی دشواریهای نظری

یا ایدئولوژیک و دشواریهای اجرایی طبقه‌بندی می‌نمائیم. اما قبل از آنکه به تشریح این دشواریها پردازیم باید متذکر شویم که منادیان اسلام یا مدافعان اسلام نیز در وضعیت قبل و بعد از انقلاب، تحولاتی یافته‌اند که بخش مهمی از دشواریهای کنونی، به این تحولات بازگشت دارد.

منادیان اسلام، قبل از انقلاب اسلامی:

اگر از توده مردم مسلمان که حداقل در آن شرایط، نوعاً مقلد یا پیرو جریانها به حساب می‌آمدند (البته نقش آنها در تحولات اجتماعی بسیار اساسی است) در این بحث اندیشه‌ای، مسامحتاً صرف نظر کنیم، منادیان اسلام را در آن شرایط، به سه گروه عمده می‌توان تقسیم کرد.

الف - منادیان اسلام سنتی: این گروه که از نظر کمی نیز بسیار گسترده بودند، همچنان خط تحریم و انکار تحولات دنیای جدید را دنبال می‌کردند و سر در لاک خود به متون و الفاظ قدیم سخت دلبسته بودند و البته غالباً مقید به اوراد و اذکار و جهد کننده در فروعات و عبادیات بودند و بعضاً در آن وادی به مقامات و مراتب بلندی نیز دست می‌یافتند. اینان هر چند حامل میراث و گنجینه عظیم معارف اسلامی و دینی نیز بودند، ولی این میراث گرانبها، همچون دینه‌های سر بسته پاسخگوی نیازها و سؤالهای امروز نبود و اگر اسلام، منادیان دیگری غیر از اینان نداشت، این سنت، در انزوای خود روند حذف و خروج از صحنه را تا انتها، طی می‌نمود به نحوی که شاید در آینده، سوژه مطلوب مطالعات مردم شناسانه بودند و آداب و متون و وسایلشان، موزه‌های تاریخ ادیان را رونق می‌بخشید و جایگاهی فراتر از آنچه امروز درباره سرخپوستان امریکا یا دیگر بومیان مناطق مختلف متصور است نمی‌یافتند.

ب - منادیان مدرن اسلام سنتی: همچنان که در بخشهای گذشته اشاره شد در اولین مرحله از درک تحولات جدید، عده‌ای از منادیان اسلام، مسأله احساس تعارض علم و

دین را به نحوی حل کردند و آشنایی با علوم و دنیای جدید را مانع دینداری نیافتند. اما برای بسیاری از آنان، این مسأله به نحوی جوهری، حل نشد به نحوی که حداکثر، این دو عرصه را مستقل از یکدیگر، با هم سازش دادند. برای اینان، دین همچنان در حوزه فروعات باقی ماند و اگر نگاهی به حال و دنیای جدید داشتند، آن را از علم طلب می نمودند. بسیاری از آنان که در کسوت روحانیت نیز بودند و حتی مؤسس و اداره کننده مدارس و مراکز علمی - آموزشی جدید بوده و با ابزار و رسانه های جدید هم آشنا و از آن سود می جستند، تسری دین به حوزه سیاسی - اجتماعی جامعه و تسری علم و عقل در حوزه فهم دین را باور نداشتند. اینان که ممکن بود در فعالیتهای اجتماعی عام المنفعه مانند رسیدگی به ایتم و تأسیس صندوق قرض الحسنه یا ایجاد مراکز پزشکی - درمانی و حتی خدمات فرهنگی - آموزشی و بورس تحصیلی به اقشار محروم نیز فعال باشند، علاوه بر تزکیه نفسانی، حداکثر از دین به عنوان ابزاری در جهت جبران کاستیهای نظام اجتماعی موجود استفاده می کردند و رسالت دین را در برپایی نظام اجتماعی سالم که متضمن برخورد و مبارزه با نظامات فاسد موجود باشد، به رسمیت نمی شناختند. این اندیشه، حتی در مبارزه و مواجهه با انحرافات عقیدتی و دینی نیز، همه هم خود را متوجه معلول می کرد و سراغ عوامل اصلی نمی رفت. بارزترین نمود متشکل و سازمان یافته حاملان این اندیشه، انجمن حجّتیّه بود.^{۲۲}

اینان نه تنها خود به رسالت سیاسی - اجتماعی مبارزه با رژیم شاه یا وارثان او اصلاً باور نداشتند که با دیگرانی که چنین باوری داشتند سخت مخالف بودند و در این مخالفت، نسبتاً فعال بودند و مبارزاً!^{۲۳}

شاید بتوان گفت اگر همه منادیان اسلام از این سنخ بودند، نه تنها انقلابی رخ نمی داد بلکه در بهترین فرض، نقش اسلام و اسلام گرایان، همچون نقش محافل مذهبی و کلیساهای مدرن جوامع غربی، متصور بود. به گونه ای که نظام اجتماعی - سیاسی بر اساس اندیشه های غیر دینی و سکولار حاکم بود و دین گرایان نیز به عبادت خود دلگرم و

به مشغولیات خیراندیشانه خود دلخوش بودند و حاکمیت نیز از این احساس مسئولیت دینی، راضی و سپاسگزار!

ج - **منادیان سیاسی اسلام:** این گروه از مسلمانان که در مجموع نوعی وحدت نظر در اصل مبارزه، و معارضه با رژیم شاه آنها را به هم پیوند می داد و صف آنها را از دو گروه قبلی متمایز می کرد، خود به دو دسته عمده قابل تفکیک هستند: عده‌ای از این اسلام‌گرایان که بعضاً عالمان و روحانیون معتبری نیز بودند، درکشان از اسلام تفاوت چندانی با منادیان سنتی نداشت بلکه فرق آنها بیشتر در حوزه معنی و مفهوم «تقیه» بود. برای این گروه «تقیه» عاملی برای توجیه سکوت و سازش یا انفعال و انزوا نبود و تحقق اسلام یا عمل به احکام آن را در همان معنی سنتی که از آن داشتند، مصرانه تعقیب می نمودند و در این راستا، شجاعت و شهامت برخوردار با رژیم و تحمل مصایب آن را نیز داشتند.

شاید بتوان گفت، تصویری که از «سلفیون» در عربستان یا پاره‌ای جریانهای «شریعت خواه» در پاکستان امروز سراغ داریم، نموده‌های غیر ایرانی این سنخ اندیشه است (البته تفاوت اساسی باورهای مذهبی آنها نباید از نظر دور بماند).

اینان با رژیم شاه بیشتر از این جهت درگیر بودند که به شعائر اسلامی بی‌اعتنایی می شد یا پاره‌ای مقررات موضوعه، با احکام اسلام در تعارض بود. اگر شاه، همچون بعضی شاهان صفوی و قاجار، این انتظارات را برآورده می کرد، می توانست، منصب «ظل‌اللهی» خود را حفظ کند. بعید نبود که در آن صورت اینان نیز همچون بسیاری از افراد گروه قبلی «حمایت از شاه شیعه»^{۲۴} را بر خود لازم بدانند.

اما به هر حال شاه مغرورانه به این امور بی‌اعتنا بود و حامیان بین‌الملل شاه و اقتضائات سیاستهای باصطلاح مدرنیته وی نیز غیر از این روانی داشت. به همین دلیل، در واقعیت، تعارض اینان با رژیم شاه نسبتاً جدی بود و البته از آنجا که حضرت امام و پیروان اندیشه‌ای ایشان نیز بر اساس باورهای دینی خود، با این رژیم درگیر بودند، نوعی

همراهی و همدلی بین آنان ایجاد می‌شد. بویژه آنکه آنان شجاعت و شهامت امام را خوب می‌پسندیدند و به آن احترام می‌گذاشتند و مسلمانان انقلابی نیز حمیت دینی این بزرگان را ارج می‌نهادند.

اما بخش اصلی منادیان سیاسی اسلام، گروهی است که در رأس آن امام خمینی قرار داشت و شبکه عظیم روحانیت پیرو ایشان که معرف اسلامی بودند که مشخصات آن را در بخشهای قبلی متذکر شدیم. این تلقی از اسلام که از جانب روشنفکران مسلمان و بخش عظیمی از تحصیلکرده‌های دانشگاهی نیز پذیرفته می‌شد همان ایدئولوژی پیروز و موفق بود که توانسته بود در رقابت با دیگر ایدئولوژیها، گوی سبقت را از آنها برآید و به لحاظ سازگاری آن با فرهنگ مردم مسلمان و حجیت و اعتباری که رهبری آن نزد مردم داشت، به سرعت شگفت انگیزی به صورت باور عمومی و مسلط نزد توده‌های مردم مسلمان نمایان شد و حماسه‌های عظیم و میلیونی و فراگیر مردم در سالهای ۵۶-۵۷ را خلق نمود.

همین جا اشاره می‌کنیم که مشخصه‌های اسلام انقلابی و مبارزی که توسط روشنفکران مسلمان ارائه و تبلیغ شده بود عیناً با دریافت حضرت امام و اسلام مورد نظر ایشان یکی نبود ولی هوشمندی و اعتبار ایشان وضعیتی فراهم آورد که بخش اعظم تحصیلکرده‌های مسلمانی که اساس رغبت و تمایلشان به اسلام را مرهون تلاشهای پرجاذبه روشنفکران مسلمان بودند، بتدریج خود را با دریافتهای حضرت امام تطبیق دادند. بویژه آنکه هر چه در مسیر نهضت و انقلاب پیش می‌رفتیم و حضرت امام فرصت و موقعیت مناسبتری برای طرح تفصیلی مواضع و دیدگاههای خود می‌یافتند، تمایز دریافتهای ایشان از منادیان سنتی اسلام بیشتر می‌شد و روشنفکران مسلمان گمشده خود را در وجود ایشان با وضوح هر چه تمامتر می‌یافتند و موارد اختلاف و تباینهای احتمالی نیز به نفع تفکرات حضرت امام از میان برداشته می‌شد. این همان مسیری بود که حضرت امام در آخرین سالهای حیات پربرکت خود، از طریق تمایز اسلام ناب

محمدی از اسلام امریکایی طی نمودند و به خط فاصل روشن و همه جانبه خود با دریافت‌های متعجراانه و کوتاه‌بین و توجیه‌گران نظام‌های فاسد از یک سو و برداشتهای التقاطی از سوی دیگر، صراحت بخشیدند. بدیهی است هر چه مشخصات اسلام ناب مورد نظر حضرت امام که در حقیقت، اسلام آفریننده انقلاب بود، با جزئیات بیشتر روشن می‌شد، تعارضات و ناسازگاری آن با دیگر برداشتها بیشتر معلوم می‌شد و صاحبان آن برداشتها نیز بعضاً روند جدایی را تعقیب می‌کردند ولی در بسیاری از موارد نیز دلجویی‌های مدیرانه حضرت امام، آنها را در چتر رحمت خویش نگاه می‌داشت.^{۲۵}

منادیان اسلام پس از انقلاب اسلامی

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، شرایطی به وجود آمد که صف‌بندیها و تمایزات پیشین به هم خورد. از یک سو مجموعه نیروهای انقلاب از قبل سازماندهی و تدارک کافی برای تصدی امور جامعه را نداشتند و اداره امور جامعه به نیروها و عواملی بسیار فراتر از کادرهای شناخته شده انقلاب و نیروهای وفادار به ایدئولوژی خالص آن نیاز داشت. به همین دلیل، علاوه بر عوامل نفوذی جریانهای ناسالم، بتدریج بخش مهمی از طیفهای مختلف منادیان سنتی اسلام نیز در مناصب و مصادر قرار گرفتند. در این رخداد، هم‌نیاز و ضرورت دخالت داشت هم‌مشی حضرت امام و طرفداران ایشان که با حسن نظر و احترام نسبت به همه اسلام‌خواهان صادق، با سعه‌صدر هر چه تمامتر آنها را برای خدمت به نظام اسلامی فرا می‌خواندند و در مواردی نیز همین مشی، در اصلاح دیدگاه و برداشت آنها مؤثر بود و بعضاً تحولات مثبتی را شاهد بودیم. از سوی دیگر، آن بخش از اسلام‌گرایان سنتی که در عرصه مبارزه با رژیم شاه نیز شرکت جسته و به نوعی با نیروهای انقلاب هم‌سنگر شده بودند، به نحوی مضاعف مورد عنایت و احترام جامعه و انقلابیون بودند و علی‌رغم اختلاف برداشتهای بعضاً اساسی، حضرت امام آنان را در مصادر انقلاب به خدمت می‌گرفتند. همچنین بسیاری از مخالفین اندیشه حضرت

امام نیز فرصت طلبانه بعد از انقلاب تغییر موضع دادند و به لحاظ اطلاعات و سوابق علمی که در حوزه فرهنگ و معارف دینی داشتند و بویژه از طریق آشنایی و ارتباطاتی که با جریانهای یاد شده داشتند، در مناصب و مصادری قرار گرفتند که می توانستند مواضع خود را تعقیب نمایند. مجموعه سه جریان فوق، تا آنجا که حاضر بودند مخالفتهای احتمالی خود را علنی اظهار ننمایند، از فرصتهای به دست آمده بعد از انقلاب استفاده می کردند و کمابیش مروج و انعکاس دهنده برداشتهایی از اسلام بودند که همخوانی چندانی با اسلام تعریف شده از سوی حضرت امام نداشت.

به موازات رشد و حضور جریانهای سابق الذکر، پیروان و منادیان اسلام مورد نظر حضرت امام نیز از دو سو تحلیل رفتند.

اولاً بخشی از چهره های بسیار شاخص و موثر آنها که پشتوانه های نظری ایدئولوژی انقلاب بودند و مدیریت و هوشمندی آنها نیز در حمایت از اندیشه و مواضع حضرت امام بسیار کارساز بود، گرفتار تیغ خصم و نفاق گشتند و خلاً وجودشان راه را بر نگرشهای دیگر، هموارتر کرد.^{۲۶} ثانیاً بقیه السیف آن بزرگان نیز آنچنان اسیر گرفتاریها و مسائل اجرایی بعد از انقلاب شدند که نقش اندیشه ای و هدایت کنندگی آنها در امور نظری و ایدئولوژیک انقلاب، بسیار کمرنگ شد.

علاوه بر همه اینها، بخشی از نیروها و شخصیتهایی که سابقه و گذشته آنها، مشحون از مواضع نظری و عملی همسو با ایدئولوژی انقلاب بود و بعضاً خود از استوانه های این جریان محسوب می شدند طی سالهای بعد از انقلاب بتدریج دچار تغییرات و تحولاتی شدند. بعضی اساساً در مواجهه با مشکلات و تنگناهای اجرایی و به واسطه حشر و نشر با کارشناسان و صاحب نظرانی که با آنها مواجه بودند، کم کم دچار نوعی پراگماتیسم یا عمل گرایی شدند که ممکن بود با اهداف و آرمانهای انقلاب نیز هماهنگی نداشته باشد ولی از اعتبار خود، برای توجیه آن مواضع سود جستند. بسیاری دیگر نیز در حشر و نشرها و روابط و مبادلات سیاسی - فکری که با اسلام گرایان سنتی برقرار کردند و

بسیاری از آن مبادلات نیز ناشی از شرایط و مقتضیات بعد از انقلاب بود، بتدریج دچار محذورات و انتظاراتی شدند که اتخاذ مواضع روشن و انقلابی را غیر ممکن می‌ساخت. این موضوع، رفته رفته باعث می‌شد که در هر مرحله و همراه با هر مسامحه در قبال دیگران، از ایدئولوژی انقلاب و مدافعان آن فاصله بیشتری بگیرند و طرف مقابل نیز به جلب و جذب آنها امیدوارتر شود.

مجموعه این رخدادها پس از ارتحال حضرت امام (س) و از دست رفتن محور بسیار متنقد و مفسر اسلام ناب، روندی مشدد یافت. در این میان مسأله برخورد های جناحی و حذف و طردهایی را که منجر به حاشیه‌نشینی یا عزلت بخشی از نیروهای با سابقه انقلاب و یاران امام شد نیز نباید از یاد برد.

با عنایت به ملاحظات فوق، ضمن اعتراف به دستاوردهای عظیم انقلاب در عرصه‌های مختلف و عزت و آبرویی که برای اسلام در ایران آفریده است و موج اسلام خواهی و بیداری مسلمین در سراسر عالم را موجب شده است، قابل انکار نیست که ایدئولوژی انقلاب و اسلام ناب، هم اکنون با چالشهایی مواجه است که عنایت به آنها ضروری است. همچنان که اشاره شد ما این چالشها را که اقتدار ایدئولوژی انقلاب و توانمندی آن را در مواجهه با اندیشه‌های رقیب تا حدودی با دشواری مواجه نموده است در دو مقوله کلی به شرح زیر طبقه‌بندی می‌کنیم:

الف) دشواریهای نظری

در این خصوص اشاره می‌کنیم که مجموعاً آنچه به نام اسلام در کشور مطرح می‌شود و تصویری که از مدافعان اسلام و استدلالها و مواضع آنها منعکس می‌شود به نحو شایسته‌ای با ارزشها و اهداف ایدئولوژی انقلاب آن‌طور که در مرحله مبارزه برای پیروزی مطرح شده بود، همگون و سازگار نیست و توانمندیهای آن مرحله، به نحو کامل تداوم نیافته است. اهم موارد آن از این قرار است:

۱- نارسایی در پاسخگویی به القائات و شبهات: با عنایت به اینکه دشمنان پس از ملاحظه قوت اسلام و ضربه‌ای که از ناحیه آن دریافت کرده‌اند معارضه و مقابله همه جانبه با آن را در دستور کار خود قرار داده‌اند و بخشی از این معارضه، تشکیک و تردید و شبهه آفرینی در مبانی نظام اسلامی است و از سوی دیگر پاره‌ای ضعفهای اجرایی نیز ممکن است توسط خودیها یا معارضین به صورت شبهه‌هایی نظری مطرح شود که لازم است این شبهات به نحوی مناسب و اقناع‌کننده پاسخ داده شود ولی متأسفانه به دلایلی که در مبحث پیش به آن اشاره شد، نیروی ذیصلاح و توانمند در این عرصه به اندازه کافی موجود نیست و حتی بعضی پاسخها و اظهار نظرهای مدافعین، خود موجبات تشدید شبهات یا ایجاد شبهه‌های جدید می‌شود.

۲- تضعیف روند حل معارضه علم و دین: بر خلاف تصویر جاذب و راهگشایی که در سالهای قبل از انقلاب به وجود آمده بود و مواضع هوشیارانه حضرت امام نقشی کارساز در ایجاد و استمرار آن داشت و حتی در سالهای اول انقلاب نیز روند صعودی آن ادامه داشت و آن ایجاد اعتماد متقابل بین دو قشر حوزوی و دانشگاهی بود و نفس این روند، معارضه علم و دین را به شدت فروکاسته بود، با گسترش نفوذ و تقویت جریانهای ضد روشنفکری و کسانی که از قبل، سابقه مخالفت و معارضه جدی با روشنفکران مسلمان داشتند، بتدریج، نوعی فضای بدبینی و نگرش منفی نسبت به محافل دانشگاهی و حتی ماهیت علوم انسانی جدید شکل گرفت و مجدداً مظاهری از تعارض علم و دین قوت گرفت و عقایدی شبیه مخالفت کلیسا با اهل علم و دادگاه تفتیش عقاید تداعی شد یا لاقلاً اندک بهانه‌ها و شواهد آن از طریق بزرگ‌نمایی دشمنان تقویت شد.

۳- تشکیک در ابعاد عدالتخواهی اسلام: از همان اولین ماههای بعد از پیروزی انقلاب و در پی پاره‌ای اقدامات که در جهت گسترش عدل و رفع اختلافات طبقاتی صورت گرفت و بر اساس آن اموال نامشروع زمینداران و سرمایه‌داران بزرگ مصادره می‌گردید، جلوه‌هایی از مواضع مدافعان اسلام سنتی ظاهر شد. مخالفت با بند «ج»^{۲۷} و

دفاع از حقوق و منافع سرمایه‌داران بزرگی که احتمالاً بخشی از ثروت‌های غارت شده را به عنوان وجوهات شرعی، تقدیم بعضی از بیوت می‌کردند آغاز شد.^{۲۸} گرایشهای متناسب به این اندیشه که بعضاً در سطوح تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری کشور هم حضور داشتند، کمابیش رودرروی دیدگاه حضرت امام و روحانیون نزدیک به ایشان قرار داشت و این تفاوت رویکرد فقهی تا آخرین سالهای عمر حضرت امام با وضوح روز افزون ادامه یافت.

تا آنجا که بعضی از سردمداران جریان فقهاتی مقابل امام، اساس ایده جنگ فقر و غنا را امری غیراسلامی و بازتاب اندیشه‌های سوسیالیستی و کمونیستی می‌دانستند که از طریق روشنفکران التقاطی وارد ادبیات انقلاب اسلامی شده است و حضرت امام در واکنش به این دیدگاهها، بر اصالت و تأکید اسلام ناب بر این مسأله پای فشرده و آن را یکی از مشخصه‌های اساسی اسلام ناب برشمرد.^{۲۹}

بعد از محرومیت امت از فیض حضور امام، این دیدگاهها قوت و اعتبار بیشتری یافته است و عملاً بخش مهمی از تصویرهای معرف اسلام، ساخته و پرداخته جریانهایی است که با بُعد عدالتخواهانه اسلام آن‌طور که در مکتب امام و انقلاب معرفی شده بود، سازگاری ندارند و تمایلات و مواضع مدافع عدالت هر چند در سطحی مثل رهبری معظم انقلاب هم تعقیب شود، عملاً جز تکریم و تأییدهای صوری چندان محقق نمی‌گردد.

۴- تردید در حقوق و آزادیهای مردم و نفی مبانی جمهوریت نظام: جریانهایی که بعضاً در دوران حاکمیت طاغوت، معارضة مردم و امام با رژیم شاه را تأیید یا حمایت نمی‌کردند، اکنون که به عنوان خونههای این مبارزات، حاکمیت دینی مستقر شده است، «جمهوریت» یا «حق حاکمیت مردم بر سرنوشته خویش» را با اسلامیت نظام در تعارض می‌بینند و برای حل این تعارض، از ایده «حکومت اسلامی»^{۳۰} دفاع می‌نمایند که به زعم آنان در آن، «مشروعیت حکومت» ربطی به خواست مردم ندارد. با این تلقی است که

حقوق و آزادیهای مردم نیز تا آنجا مجاز و مصیب شناخته می‌شود که در جهت تحکیم و تقویت حکومت مورد نظر خودشان و بالطبع در جهت تأیید عملکرد خودشان باشد و الاً معارض با اسلام شناخته شده و نفی می‌شود.

این گروه، ترتیبات فعلی جمهوریت نظام را که در قانون اساسی آمده است، محصول فشارها و مقتضیات اول انقلاب و مطالبات غیر اسلامی مردم و گروههای سیاسی غیر معتقد به اسلام می‌دانند که رهبری انقلاب، نادیده انگاشتن آنها را صلاح ندانسته و طبعاً وقتی احساس شود آن فشارها موجود نیست آن حقوق هم که غیر شرعی تلقی می‌شود نفی می‌شود.

بعضی از بزرگان و نظریه‌پردازان این جریان، اساساً آزادیخواهی و دفاع از حقوق مردم را مترادف با بی‌بندوباری و فساد اخلاقی و فحشا دانسته، بویژه در مواجهه با تمایلات آزادیخواهانه جوانان دانشجو، آن را ناشی از تمایلات جنسی و راهی برای ارضا بدون محدودیت آن معرفی می‌کنند. به هر حال این برداشت از اسلام که در بسیاری از مجاری حکومت نیز نفوذ و قدرت دارد، از یکسو با تفسیر موسع از قانون، دست حکومت در کنترل و تحدید آزادیها را باز می‌بیند و از سوی دیگر، با تفسیر مضیق، دایره آزادیهای مردم و گروههای سیاسی منتقد را تنگتر ترسیم می‌کند و علاوه بر اعمال این برداشتها از طرق رسمی، در مواردی ممکن است نظراً و عملاً از گروههای فشار و جریانهایی که در جهت تضعیف حقوق و آزادیهای مردم عمل می‌نمایند نیز جانبداری کنند.

اینگونه مواضع و اقدامات، وجهه آزادمندی و مردم‌گرایی انقلاب و ایدئولوژی آن را لکه‌دار و شائبه استبدادگرایی حکومت دینی و ذاتی پنداشتن این خصیصه را برای آن تقویت می‌نماید.

ب - مشکلات اجرایی

علاوه بر آنچه که در حوزه مسائل نظری مطرح شد، پاره‌ای واقعیتها و تنگناهایی که عملاً در اداره امور جامعه اسلامی اتفاق می‌افتد بویژه وقتی با ادعاها و انتظارات ایجاد شده مقایسه می‌شود ممکن است نوعی یأس و سرخوردگی نظری را به دنبال داشته باشد. پاره‌ای از وجوه آن را در وضعیت فعلی به شرح زیر می‌توان برشمرد:

۱- **تنگناهای ساختگی و فشارهای تحمیلی:** دشمنان اسلام و انقلاب از همان نخستین روزهای پیروزی، متوجه بودند که اگر نظام انقلابی موفق شود تصویر مطلوب و آرمانی مورد نظر خود را در عمل محقق گرداند و به جهانیان نشان دهد، هم موقعیت انقلاب در داخل تثبیت شده هم مسأله صدور انقلاب منافع جهانی آنان را با تهدید جدی مواجه می‌سازد. این مسأله در مورد انقلاب اسلامی که بیش از یک میلیارد جمعیت مسلمانان دنیا، زمینه اعتقادی و نظری کاملاً مساعدی نسبت به آن داشتند به نحو بسیار جدی، خطر ساز بود. توطئه‌های تجزیه طلبانه، خشونت‌های جریان نفاق و نهایتاً جنگ تحمیلی و محاصره اقتصادی و ... تلاشهای بوده است که نظام نوپای اسلام را در تحقق اهداف خود ناکام بگذارد.

واقعیت این است که اگر نیروها و انرژی‌هایی که صرف مواجهه با این توطئه‌ها گردید در مسیر سازندگی و پیشبرد اهداف نظام صرف شده بود و موانع و محدودیتهای اعمال شده نیز وجود نداشت، توفیقات نظام در سطح دیگری بود.

۲- به روز نبودن دستگاه فقهی و ضعف در ارائه برنامه‌های مدون مکتبی، صرف نظر از مشکلات تحمیل شده، قابل انکار نیست که برداشتی از اسلام که در انقلاب مطرح شد، با سنت رایج و حاکم بر حوزه‌های اسلامی تا حدودی تفاوت داشت و اساساً سنت فقهی ما چون متولی امر حکومت و اداره امور کشور نبوده است، بسیاری از ابواب و مسائلی که از حوزه تکالیف فردی و شخصی خارج بود، از دستور کار حوزه‌ها نیز خارج شده بود. به همین دلیل از فردای پیروزی انقلاب که انتظار می‌رفت همه امور حکومت

اسلامی بر اساس قوانین، مقررات و برنامه‌های برگرفته از اسلام یا سازگار با آن اداره شود با انتظار بزرگی مواجه شدیم که پاسخگویی به آن به نحو کامل مقدور نبود.

امام و روحانیتی که با این تلقی از اسلام انقلاب را هدایت و به پیروزی رسانده بود، مسئولیتهای اجرایی انقلاب به آنها اجازه نمی‌داد تا به بحث و فحص فقهی و نظری برای ارائه راهکارها و فتاوی مناسب پردازند. کسانی هم که فرصت و مجال بیشتری برای این امور داشتند، غالباً دیدگاه فقهی منطبق با ایدئولوژی انقلاب نداشتند و کمبودهایی از این دست یا مجادلات مربوط به ناسازگاری برداشتهای فقه سنتی با انتظارات موجود، نیروهای بسیاری را تحلیل برد. بارزترین موارد این ناسازگاری در محاجات مدافعان فقه سنتی با حضرت امام در حوزه امور اقتصادی و مالکیتها نمود پیدا کرد ولی کاستیهایی از این دست منحصر به آن حوزه نمی‌شود و در مسائل مربوط به قوانین جزایی و کیفری و حقوق عمومی و خصوصی و حتی درحوزه هنر و موسیقی و امور مربوط به رسانه‌های صوتی، تصویری نیز با چالشها و آرای متضاد و فلج‌کننده‌ای مواجه بوده‌ایم. در حوزه تعلیم و تربیت و نظامات آموزشی و تربیتی مناسب از سطوح ابتدایی و متوسطه تا مراحل دانشگاهی و آموزش عالی نیز با سردرگمی و انتظارات و ابهامات فراوانی مواجه بوده‌ایم که بخش مهمی از آنها بازتاب عدم آمادگی و کاستیهای مراکز مولد فکر و اندیشه دینی اعم از حوزه‌ها و دانشگاههای ماست.

۳- خطای عملکردها و ضعف مجریان و مسئولین و انتساب آن به اسلام: واقعیت آن است که وقتی یک ایدئولوژی به حاکمیت رسید، به همان اندازه که این حاکمیت، فرصت و موقعیت مناسبتری برای بسط و ترویج آن ایدئولوژی فراهم می‌آورد، در معرض این آسیب نیز قرار می‌گیرد که ضعف عملکرد عناصر حاکمیت به حساب آن گذاشته شود. انقلاب اسلامی از این مزیت برخوردار بود که رهبری آن و بخش مهمی از شخصیت‌های درجه اول آن، ارائه کننده نابترین جلوه‌های صداقت، تقوا و ساده‌زیستی بودند و از این بابت علاوه بر تأثیر تربیتی که در خلق و پرورش این ویژگیها در انبوه مردم

دارای فطرت‌های پاک به جا گذاشت، ایدئولوژی انقلاب نیز از طریق ارائه این اسوه‌های عملی، تأیید و حمایت می‌شود.

ولی از آنجا که همه عناصر حاکمیت، پرورش یافتگان این مکتب نبودند و بعضاً نیز نتوانستند ارزشهای مکتبی را در موقعیت قدرت و اقتدار خویش حفظ نمایند و بویژه بعضی از آنها نفوذ و کنترل کافی بر اطرافیان و فرزندان خود نیز نداشتند، در گوشه و کنار از سوی پاره‌ای از متصدیان امور اعم از روحانی و غیر روحانی، کمابیش شاهد رخدادها و عملکردهایی بوده‌ایم که با زئی‌طلبگی و تقوا و زهد مورد انتظار فاصله زیادی داشته است و این اتفاقات با بزرگ‌نمایی دشمنان به آسیبهای جدی مبدل می‌شود.

وضعیت محتمل نیروهای فکری

با توجه به مجموعه مباحث گذشته به نظر می‌رسد بخش مهمی از نیروهایی که در فرایند انقلاب و جاذبه‌های ایدئولوژیک آن، به سوی آن جلب شدند و نیز نیروهای جوانتری که در مواجهه با جریانهای فکری مختلف به اسلام در شکل تجدید حیات یافته آن تمایلاتی پیدا نموده‌اند، در وضعیت فعلی و در مواجهه با شرایط پیش آمده، ممکن است به چند صورت اتخاذ موضع نمایند.

الف) عده‌ای ممکن است پایه‌های تحولات و توجیحات جدید، نظام فکری و دریافتیهای خود از اسلام و انقلاب را نیز با برداشتهای رسمی و منادیان غالب آن همسو و هماهنگ نمایند و با اطمینان خاطر از صحت و اصالت این گفتمانها، مدافعان صادق و استوار این برداشتها باشند. بدیهی است این گروه اگر دل‌نگران اسلام و انقلاب باشند، این دل‌نگرانیها بیشتر متوجه اقدامات و دیدگاههای منتقدین و مخالفین این برداشتهای رسمی است و معارضة و مقابله با این منحرفین یا دشمنان را وظیفه و تکلیف دینی خود می‌دانند.

ب) گروهی ممکن است برداشتها و انتظارات قبلی خود را با تلقی رایج همسان نیندند

ولی به دلایل مختلف، انگیزه و علاقه‌ای برای اصرار بر برداشتهای اولیه نداشته باشند و فرصت طلبانه برای کسب امتیازات و دستیابی به موقعیت‌های مطلوب، خود را با وضعیت جدید تطبیق دهند و حتی رباکارانه، مدافع و مروج عقایدی باشند که خود چندان به صحت و اصالت آنها اعتقادی نداشته باشند.

ج) عده‌ای از عناصر و چهره‌های باسابقه که سخت به اصول و آرمانهای انقلاب نیز بایند هستند ممکن است با ملاحظه کاستیها و انحرافات که به زعم آنان نشانه عدول از اصول و ارزشها است، نتوانند وضعیت جدید را تحمل کنند و با انتقادهای و مواضع نسبتاً منفعلانه که اتخاذ می‌کنند بتدریج از حلقه دست‌اندرکاران انقلاب، به حوزه انزوا، رانده شوند و در خلوت خود یا محفلهای دوستانه مرکب از افراد هم‌سرنوشت، ناباورانه از فاصله‌های بین آنچه هست با آنچه انتظار داشتند سخن بگویند و خاطره‌های ایام امید را با حسرت مرور کنند و تسلی خاطر نیابند.

د) بعضی که فرصت و موقعیت بیشتری برای تأملات نظری داشته و احیاناً از ابتدا هم با جزمیت کمتری به اصول و ارزشهای ایدئولوژی انقلاب ایمان داشته‌اند، ملاحظه کاستیها و ناکامیها، آنها را به مواضع تجدید نظر طلبانه هدایت می‌کند. اینان که وضعیت موجود را نمی‌پسندند، کاستیها را ناشی از انحراف برداشتها یا خطای متصدیان یا نتیجه فشارهای بیرونی یا طبیعی نمی‌انگارند بلکه علت آن را، در بطن ایدئولوژی انقلاب و برداشت ناصحیح از دین جستجو می‌کنند.

در بهترین فرض، اینان وضعیت موجود را نتیجه طبیعی انگاره ایدئولوژی انقلاب می‌شناسند و عدم کفایت و صحت آن را نتیجه می‌گیرند. به زعم آنان، انتظار از دین آنچنان که در سالهای مبارزه و انقلاب ترسیم شده است و براساس آن، انتظار این بوده که، همه ارکان جامعه بر اساس تعالیم منبعث از دین بنا شود، انتظاری نابه‌جا بوده است؛ و اساساً تلقی از اسلام به عنوان «ایدئولوژی» خطا بوده است.

بنا بر تلقی آنان برای آنکه دین به معنی عام آن و نیز اسلام از زیر بار مشکلات

موجود خارج شود باید بار اضافی که بر دوش آن گذاشته شده است برداشته شود و آن بار اضافی، انتظارات ایدئولوژیک است. این اندیشه که خود طیف گونه است از حداقل دستکاری در ایدئولوژی انقلاب تا نفی رسالت حکومتی دین، متغیر است. بخشهای انتهایی این طیف است که با آموزه‌های لیبرالی در اشکال جدید آن همخوانی و سازگاری دارد و راه چلهای سکولار و تفکیک دین و دولت یا عرفی شدن دین را پیشنهاد می‌کند.

ه) معدودی هم که دلبستگی کمتری به ایدئولوژی انقلاب داشته‌اند یا رنجیدگی و ناامیدی آنها از رخدادها زیادتر بوده است ممکن است در اصل کارآمدی یا ضرورت دین تردید کنند. اینان ممکن است تصور کنند، انتقادها و اشکالاتی که به دین وارد شده بود حقیقتاً وارد بوده است و آنچه در فرایند انقلاب به عنوان شواهدی برای رد آن ادعاها مورد استناد قرار گرفته بود، توهمی بیش نبوده است و کاستیهای موجود، مؤید این توهمات است. این تصور گرچه در حال حاضر نمود و بروز بسیار اندکی دارد ولی می‌توان انتظار داشت در شرایطی که مجالی برای طرح بیاید، نمود پررنگ‌تری داشته باشد. گرچه با وجود دیدگاههای متضاد طیف در بند قبلی، شاید ضرورتی برای طرح این قضیه پیش نیاید.

با ملاحظه موارد پیش گفته، به همه کسانی که به اصالت انقلاب و ایدئولوژی آن ایمان دارند و می‌خواهند بر این ایمان پای بشارند و انزوای منفعلانه، خوش باوری ساده‌انگارانه، رضایت رباکارانه، تجدید نظرطلبی لیبرال منشانه و انکار ملحدانه را خوش ندارند باید گفت، راه حل در بازگشت به «اسلام ناب مورد نظر خمینی» است. اسلامی که از متحجرین و کوتاه‌اندیشان همان قدر فاصله دارد که از متجددین سکولار.

نگارنده معتقد است طیف وفادار به این آرمانها هنوز هم از کمیت و کیفیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است ولی متأسفانه، انسجام و انعکاسی متناسب با کیفیت مورد انتظار را ندارد و زبان در کام، ناباورانه، تماشاگر صحنه‌هاست اما این سکوت و تأمل دیری نخواهد پایید. نمی‌توان واقعیت خلأ خمینی را که اجتناب ناپذیر هم بوده است

نادیده انگاریم، ناچار باید به راهش تمسک جویم. راه خمینی تمسک هوشیارانه به اصول وی و پذیرش مقام رهبری به عنوان نزدیکترین فرد به آن اصول است. به خاطر داشته باشیم که این رهبری و صلاحیتها ذومراتب است لذا باید هوشیارانه بر اجرای اصول پای فشرده می‌دانیم که اندیشه انقلاب در رویارویی با اندیشه‌های رقیب، باید اصالتاً توانا و قادر به رقابت باشد. بستن راه ورود و نفوذ رقبای، نه اصالتاً راهگشاست و نه در شرایط موجود، مقدور. اگر امروز هم بتوانیم بعضی منفذها را ببندیم، تکنولوژی فردا این راهکارها را نیز از ما خواهد گرفت.

ایدئولوژی انقلاب باید هر چه خوبان همه دارند یکجا داشته باشد و این شعاری ذهنی نیست که واقعیتهای است که انقلاب و اسلام خمینی نشان داد. اسلامی که در پرتو غنای آن «آزادی لیبرالیسم»، «عدالت سوسیالیسم» و «عقلانیت امانیستی» رنگ می‌بازد و عزت و استقلال موهوم ناسیونالیستی، زیباترین جلوه‌های «وطن دوستی» را در معارضه پرافتخار انقلاب خمینی با جهانخواران و سلطه‌طلبان می‌بیند. بعد از تجربه موفق اصل انقلاب، مجدداً جلوه‌ای از معجزه اعتنا به آزادی و ایمان به مردم و نفی تحجر و تنگ‌نظری را در حماسه دوم خرداد شاهد بودیم. دیدیم که تمسک به اصول و ارزشهای انقلاب، حماسه می‌آفریند و جوانان ظاهراً از دست رفته را در خیمه انقلاب استوار نگاه می‌دارد. با عنایت به این تجربه، با تکیه بر عدالتخواهی و استقلال‌طلبی، بازگشت به خط خمینی را تا انتها به پیش ببریم و مطمئن باشیم که راه نجات، نه عدول از جمهوریت خمینی است نه در تجدید نظر در اسلامیت وی و نه در بازگشت از مواضع کفر ستیزانه اوست. راه نجات در بازگشت از فاصله‌ای است که خواسته و ناخواسته از راه او پیدا کرده‌ایم.

باید باور کنیم که راهکارهای اقتصادی وابسته به محافل سرمایه‌داری، نجات‌بخش نیست و اتکا به «دست نامرئی» و نظام خود تنظیمی «اقتصاد بازار» فریبی پیش نیست. سرمایه خارجی و سرمایه‌داران بزرگ ماهیتاً وابسته، خواه‌ناخواه به نظام جهانی

وفادارترند تا به منافع ملی و امنیت انقلاب. خصوصی سازی و سیاستهای تعدیل اگر در جهت پیدایش طبقات سرمایه دار و مرفه باشد که تاکنون چنین بوده است و اگر در جهت تشدید نابرابری و فاصله طبقاتی گام برداریم، اسلام خمینی را از بستر اجتماعی آن محروم نموده ایم و اقشاری را تقویت نموده ایم که جز به اسلام امریکایی، رضایت نخواهند داد.

در مسأله استقلال ملی نیز باید باور کنیم که ابعاد اقتصادی - سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن کاملاً درهم تنیده است. اگر در حوزه اقتصاد به سرمایه ها و اقشار وابسته به نظام جهانی متکی باشیم، اگر مشروعیت و مقبولیت مردمی نظام آسیب ببیند و به سیستمهای سرکوب و رعب پناه ببریم و نهایتاً اگر توانایی ایدئولوژیک نظام آسیب ببیند و ایدئولوژیهای رقیب جاذبه بیشتری داشته باشند، در گفتگوی تمدنها، نیز از موضع قدرت برخوردار نخواهیم بود. اتخاذ زیان و الگوهای سیاسی نو و پویا در نظام بین الملل امری ضروری و ممدوح است اما بدانیم که همچنان دشمن، دشمن است و ممکن است در بحبوحه نجواهای دوستانه، خنجر کین در پشتمان نشیند. اتخاذ موضعی هوشیارانه اما همچنان ستیزنده، بدون کمترین تساهل و خوش بینی نسبت به ماهیت خصمانه جهانخواران، جزئی اجتناب ناپذیر از ایدئولوژی انقلاب است.

گفتگوی تمدنها، در بهترین فرض، عرصه دیگری از رقابت اندیشه ها و راهکارهاست. انقلاب با اتکای همه جانبه به مؤلفه های اساسی آن، یعنی آزادی، عدالت، خداخواهی و استکبارستیزی در این گفتگو و رقابت سرنوشت ساز، می تواند سرفراز باشد و کاستی در هر بعد، سرافکنندگی در پی خواهد داشت. خمینی چشم انتظار توفیق ماست و خمینیان تکلیفی جز تقویت همه این مؤلفه های انقلاب نخواهند داشت.

یادداشتها:

- (۱) ر.ک: ماکس وبر، اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری، ترجمه عبدالعبود انصاری، تهران: انتشارات سمت، ۱۳۷۱.
- (۲) به عنوان نمونه‌ای از اینگونه رویکردها در تبیین انقلاب اسلامی ایران می‌توان به آثار تدا اسکاچپول، حامد الگار، نیکی کدی، مهرزاد بروجردی، سعید امیرارجمند، علیرضا شیخ‌الاسلامی، عباسعلی عمید زنجانی رجوع کرد.
- (۳) تعاریف متعددی از ایدئولوژی ارائه شده است که به دو مورد آن اشاره می‌شود: ایدئولوژی «مجموعه کم و بیش متجانس اندیشه‌ها، باورها و آرمانهایی است که فرد یا گروهها را مخصوصاً به جهت داشتن بعد عاطفی، هیجانی به حرکت آورد». این تعریف متعلق است به:
- * باقر ساروخانی، دائرةالمعارف علوم اجتماعی، تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۷۰، ص ۳۴۳ یا ایدئولوژی عبارت است از عقیده و آن عبارت است از: ۱- نوع تصور و تلقی که ما از جهان، از زندگی و از انسان داریم؛ ۲- نوع برداشت و ارزیابی خاصی که بر این اساس نسبت به مسائلی که با آنها در ارتباطیم داریم؛ ۳- پیشنهاد و راه‌حلهایی که از این جهان‌بینی و ارزیابی حاصل می‌شود. این تعریف متعلق است به:
- * علی شریعتی، مجموعه آثار: جهان‌بینی و ایدئولوژی، جلد ۲۳، تهران: انتشارات آگاه، چاپ اول، ۱۳۶۱، صص ۷۰-۷۱.
- (۴) ر.ک: ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۲.
- * الهه کولایی، استالینسم و حزب توده ایران، تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶.
- * انور خامه‌ای، خاطرات دکتر انور خامه‌ای: فرصت از دست یافته، جلد ۲، انتشارات هفته، ۱۳۶۲.
- (۵) برای آگاهی از موضع مطبوعات و رسانه‌های اتحاد جماهیر شوروی در حمایت از اصلاحات ارضی شاهانه، ر.ک: سید حمید روحانی، بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی، تهران: دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۶۱، صفحه ۲۷۳.
- (۶) ر.ک: یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، تهران: انتشارات فردوسی ۱۳۶۲.

- * فخرالدین رشدیه، زندگینامه پیر معارف، تهران: انتشارات هیرمند، ۱۳۷۰.
- * عبدالهادی حائری، نخستین رویاروییهای اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷.
- ۷) برای آشنایی با روند ورود افراد و عناصر دین مدار به فعالیتهای آموزشی و فرهنگی، ر.ک: علی محمد حاضری، «فرایند خودی شدن نهاد آموزش و پرورش» نامه پژوهش، فصلنامه تحقیقات فرهنگی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سال اول، شماره ۳ و ۲، زمستان ۱۳۷۵.
- ۸) ر.ک: مهدی بازرگان، *مظهرات در اسلام*، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
- * رضا پاک‌نژاد، *اولین دانشگاه و آخرین پیامبر*، تهران: کتابفروشی اسلامی.
- * یدالله سبحانی، *خلقت انسان*، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۴۶.
- ۹) محصول مکتوب این محفل با برکت، کتابهایی بود که تحت عنوان *اصول فلسفه و روش رئالیسم* اثر علامه محمد حسین طباطبایی با باورقی و شرح شهید مطهری که در پنج جلد منتشر شد و پرورده شاخص این مکتب، شهید مطهری، طی دو دهه بعد از آن به یکی برجسته‌ترین طراحان و مدافعان ایدئولوژی انقلاب تبدیل شد.
- ۱۰) فعالیتهای استاد محمد تقی شریعتی در مشهد و آیت‌الله سید محمود طالقانی در مسجد هدایت تهران، آغازگر این جریان بود ولی حضور دکتر علی شریعتی در حسینیه ارشاد و متعاقب آن حضور وی در سایر مراکز دانشگاهی و مجامع دانشجویی نقطه اوج این حرکت بود.
- ۱۱) ر.ک: علی شریعتی *مجموعه آثار، مسئولیت شیعه بودن*، دفتر تدوین و انتشار آثار شریعتی؛ و نیز: *مذهب علیه مذهب؛ قاسطین، مارکین، ناکثین* از همین نویسنده.
- ۱۲) امام خمینی (س) *کتاب کشف الاسرار*، را در سال ۱۳۲۳ ش. در پاسخ به شبهات و تبلیغات انحرافی نویسنده جزوه «اسرار هزار ساله» نوشت و در آن به مبارزه با جریان مخرب اندیشه‌های کسروی و القانات و هابی‌گرایان پرداخت.
- ۱۳) نگارنده که خود در دهه چهل دوره نوجوانی را در شهر مذهبی یزد سپری می‌کرد و به حسب تربیت خانوادگی و فضای فرهنگی شهر، در مجامع و محافل مذهبی حضوری مستمر داشت بکرات شاهد اینگونه

موعظه‌ها و توجیه‌ها بوده است.

(۱۴) صحیفه نور، تهران: وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول، جلد ۴، ص ۱۰۳، (مصاحبه با استاد دانشگاه امریکا) و ص ۱۷۶ (مصاحبه با مجله اکونوسیت).

(۱۵) همان، جلد ۱، ص ۸۰.

(۱۶) اعلام حمایت نهضت آزادی و دیگر محافل دانشگاهی و دانشجویی ایران از حرکت امام در نهضت ۱۵ خرداد و ارتباط مستمر امام با انجمنهای اسلامی دانشجویان ایرانی داخل و خارج کشور. در ایام تبعیدگواه این امر است.

(۱۷) کتاب حکومت اسلامی یا ولایت فقیه، متن سلسله درسهایی از امام در نجف اشرف در سال ۱۳۴۸ است که قبل از پیروزی انقلاب بارها مخفیانه تجدید چاپ و توزیع شد. آخرین چاپ این کتاب همراه با مقدمه و توضیحات لازم در سال ۱۳۷۲ توسط مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) منتشر شده است. (۱۸) علاوه بر سازمان مجاهدین خلق ایران، گروه فرقان عامل ترور شهید مطهری، و شهید مفتاح و نیز گروه موسوم به آرمان مستضعفین نمونه این جریانها محسوب می‌شوند.

(۱۹) آخرین حلقه از این مواضع، ابراز مخالفت عناصر و سران جبهه ملی با اجرای حدود و احکام اسلام بود که نهایتاً منجر به صدور بیانیه این جبهه در مخالفت با لایحه قصاص و درخواست از هواداران برای تجمع علیه آن شد. متعاقب این موضع، حضرت امام در تاریخ ۱۳۶۰/۳/۲۵ در سخنان شدید اللحنی مواضع غیر اسلامی این جریان را افشا نمودند و واکنش خشمگینانه مردمی، حیات سیاسی این جریان را بشدت محدود کرد. برای اطلاع از مفاد سخنان حضرت امام، ر.ک: صحیفه نور، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۳، جلد ۸، ص ۴۷۹.

(۲۰) دولت رفاه (Welfare State) دولتی که هدفش خدمت کردن به جامعه از طریق تأمین خدمات بهداشتی، آموزشی، کمک معاش در ایام بیکاری، حقوق بازنشستگی و تأمین سالمندان، ناتوانان و تهیدستان است. تقریباً همه دولتهای سرمایه‌داری برای حفظ موجودیت خویش به ارائه این خدمات تن داده‌اند. فشار سازمانهای کارگری و احزاب کمونیست و سوسیال‌دموکرات در داخل و فشار مطالبات جریانهای انقلابی از خارج این دولتها را وادار نموده است تا سهم زیادتری از غارت جهان را صرف رفاه

عمومی نمایند. برگرفته از: فرهنگ علوم سیاسی، تهران: مرکز اطلاعات و مدارک علمی ایران، ۱۳۷۵، صص ۴۱۸ - ۴۱۹.

۲۱) دکتر علی شریعتی از این سلسله اقدامات، به عنوان «سر عقل آمدن سرمایه‌داری» در مواجهه با خطر عصیان و انقلابهای کارگری یاد می‌کند.

۲۲) برای آگاهی از مواضع انجمن حجثیه در قبال مسائل سیاسی و انقلاب اسلامی ر.ک: عمادالدین باقی، «در شناخت حزب قاعدین زمان، قم: نشر دانش اسلامی، ۱۳۶۲، ص ۲۳ همان.

۲۴) امام خمینی در این باره می‌فرمایند: «در شروع مبارزات اسلامی، اگر می‌خواستی بگویی شاه خائن است، بلافاصله جواب می‌شنیدی که شاه شیعه است، خون دلی که پدر پیرتان از این دسته متحجر خورده است هرگز از فشارها و سختیهای دیگران نخورده است.» برگرفته از: صحیفه نور، جلد ۲۱، ص ۹۱.

۲۵) برای اطلاع از اختلاف بینش و برداشتهای حضرت امام با برخی دیگر از فقها و صاحب‌نظران و بعضی روشنفکران دینی، به مکاتبات و بیانیه‌ها و منشورات آن حضرت بویژه طی دو سال آخر عمر ایشان مراجعه شود.

۲۶) شهادت بزرگانی چون بهشتی، مطهری و محمدجواد باهنر، خلأ عمده‌ای را به وجود آورد که آثار آن بر روند جریانات فکری انقلاب به مراتب عظیمتر از خسارت ناشی از دست رفتن نقش مدیریتی آنها بود.

۲۷) لایحه قانونی واگذاری و احیای اراضی که طی چندین نوبت حکم و اصلاح توسط شورای انقلاب نهایتاً در تاریخ ۵۹/۲/۳۱ تصویب و ابلاغ شد و از نظر شرعی نیز مورد تأیید و امضای سه نفر از معتبرترین فقیهان مرتبط با امام در آن وقت، آقایان علی مشکینی، شهید بهشتی و حسینعلی منتظری قرار گرفته بود، در بند «ج» و «د» آن به زمینهای بایر و اراضی دائری اشاره داشت که تحت شرایطی، از خانها و بزرگ‌مالکان خلع‌ید و به زارعان واگذار می‌گردید. ر.ک: مجموعه قوانین اراضی خارج از شهرها بعد از انقلاب اسلامی، انتشارات ستاد مرکزی هیئتهای هفت نفره واگذاری زمین، چاپ سوم، ۱۳۷۱.

۲۸) امام در دیداری با فقهای شورای نگهبان ضمن اشاره به خاطره‌ای می‌فرمایند: «الآن هم عده‌ای هستند که می‌روند مثلاً صد هزار تومان به یکی از آقایان می‌دهند که این حقوقی است که شرعاً به عهده من است و

آنها هم می‌گویند بله فلانی وجوه شرعی خود را پرداخته است در حالی که این شخص پنجاه میلیون تومان از این بابت بدهکار بوده است، حالا می‌خواهد با پرداخت این مبلغ کم بگوید که اموالش دیگر مال خودش است». صحیفه نور، جلد ۲۲، ص ۲۹۳.

(۲۹) از جمله ر.ک، به: صحیفه نور، جلد ۲۰، صص ۲۳۳-۲۳۴ و نیز صص ۱۲۳-۱۲۴.

(۳۰) این نوع موضعگیرها منحصر به منادیان اسلام سستی نیست بلکه بخشی از منادیان سیاسی اسلام نیز که در بند «ح» طبقه‌بندی مذکور از آنها یاد شد در این نظر با آنها شریکند. برای آشنایی با نمودی از این اندیشه ر.ک: اسدالله بادامچیان، سرمقاله، هفته‌نامه شما، پنجشنبه ۱/۲۱/۷۶ - شماره هفتم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی